

مجلس هفتم و آینده سیاسی ایران

دوره چهار ساله مجلس ششم سه ماه دیگر به پایان میرسد و انتخابات مجلس هفتم در پیش است. اما در رابطه با انتخابات مجلس هفتم چه میان حکومتگران در ایران و چه در میان اپوزیسیون بیرون از کشور دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد.

در میان «جناح اصلاح طلب» که در حال حاضر در مجلس ششم دارای اکثریت است، دو نظر وجود دارد. یک گروه چون میدانند که مردم باین نتیجه رسیده‌اند که با توجه به ساختار سیاسی ایران و وجود نهادهای انتصابی نظیر «شورای نگهبان» و «شورای مصلحت نظام» کاری از دست نمایندگان «اصلاح طلب» مجلس ساخته نیست، خواهان بیرون رفتن از حاکمیت است. این گروه می‌پندارد «شورای نگهبان» با بکاربرد «نظارت استصوابی» از شرکت بیشتر نمایندگان این جناح در انتخابات مجلس هفتم جلوگیری خواهد کرد و بنابراین، با توجه به تجربه انتخابات «شوراهای شهر»، شرکت «اصلاح طلبان» در انتخابات مجلس هفتم سبب مشروعیت بخشیدن به سلطه جناح راست و مافیای قدرت بر کشور خواهد گشت.

گروه دیگری باین نتیجه رسیده است که باید در حاکمیت باقی ماند تا بتوان بر کارکرد آن به نفع خواست‌های مردم و جنبش مدنی ایران تأثیر مثبت نهاد. شرکت نکردن در انتخابات سبب خواهد گشت تا مافیای قدرت از اکثریت آرای ۱۰ تا ۱۵ درصد مردمی برخوردار گردد که هوادار جناح راست حاکمیت هستند و در انتخابات شرکت خواهند جست و با در اختیار داشتن اکثریت کرسی‌های مجلس به سلطه خود کامه خود مشروعیت مردمی خواهد بخشید. **ادامه در صفحه ۱۰**

شیدان وثیق

به سوی اتحاد عمل جمهوری خواهان

برای یک جمهوری دموکراتیک و لائیک در ایران

صف‌های متمایز ناگهان در تابستان گذشته، بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور در زیر پرچم «جمهوری خواهی»، بطور هم زمان ولی در صف‌های جداگانه، تظاهر می‌کند. در روزهای پنجم و ششم ژوئیه، طی سمیناری که به کوشش عده ای از افراد و فعالان این اپوزیسیون، عمدتاً غیر وابسته به سازمان‌های سیاسی، برگزار می‌شود، تعدادی از طرفداران جمهوری دموکراتیک و لائیک، از شهرها و کشورهای مختلف اروپا و آمریکا، در پاریس گرد هم می‌آیند. شرکت کنندگان، پس از اعلام ختم کار سمینار، تمایل خود را برای فراخواندن نشست دیگری به منظور ایجاد یک حرکت فراگیر جمهوری خواهانه در خارج از کشور، بر اساس نفی کامل دین سالاری و سلطنت، اعلان می‌کنند.

ادامه در صفحه ۲

دیگر مقالات این شماره:

محافظه‌کاران نو چه هستند؟ اروپایک کپیستول

مسئله وظیفه سیاسی: کتاب پیت من

«عدالت» میان اسرائیل مستقر و فلسطین اشغالی: منوچهر صالحی

استراتژی نوین امریکا و تئوری‌های امپریالیسم (۴)

انباشت سرمایه

مارکس در اثر خود «سرمایه» دو مقوله انباشت و تمرکز را مورد بررسی قرار داده است. بدون شناخت دقیق این دو مقوله، مشکل میتوان به ماهیت و کارکرد درونی پدیده «امپریالیسم» پی برد که شکل ویژه‌ای از سرمایه‌داری را در مرحله مشخصی از روند تکامل آن نمودار میسازد. بهمین دلیل، در این جستار نخست به بررسی انباشت و سپس تمرکز سرمایه از دیدگاه مارکس می‌پردازیم.

در تمامی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری که کارکردشان بر اساس اقتصاد خودمصرفی و خودکفائی استوار بود، روند تولید به رشد نیازمند نبود و بلکه در بهترین حالت خود را بازتولید میکرد و بنا به وضعیت جغرافیائی، اجتماعی و جوی، حجم تولید گاهی کمتر و گاهی بیشتر بود. اما شیوه تولید سرمایه‌داری نمیتواند بدون رشد به زندگانی خود ادامه دهد. بنا به باور مارکس سرمایه برای آنکه بتواند رشد کند، به روند انباشت نیازمند است. سرمایه در روند انباشت نخست از توانائی تولید اضافه‌ارزش برخوردار میگردد و سپس با تبدیل اضافه ارزش به سرمایه میتواند به حجم خود بیافزاید و رشد کند. **ادامه در صفحه ۸**

محمود اسفغ

به مناسبت سالگرد انقلاب ۵۷ (۹)

در ادامه‌ی بحث در باره‌ی اصلاحات ارضی، البته لازم است به قانون اصلاحات ارضی، تا آن جا که برای ادامه‌ی بحث ضروری است، اشاره کنیم و آن را مورد بررسی قرار دهیم. محتوای قانون اصلاحات ارضی و ماهیت طبقاتی نمایندگان مجلسی که آن را تصویب کرد، به روشنی آشکار می‌سازد که طراحان و وضع کنندگان «اصلاحات ارضی شاهانه» از این اقدام خود در جهت دگرگون کردن اساسی و ریشه‌ای مناسبات مالکیت بر زمین و مدرنیزه کردن تولید کشاورزی به هیچ رو تغییرات اساسی و واقعی را منظور نداشتند. بلکه مقصود آنان از این کار بیشتر نشان دادن عکس العملی صوری در برابر فشار دولت کندی بود. در جامعه‌ای که اکثریت مردم آن در روستاها و در مناسبات مالکیت و تولید سنتی زندگی می‌کنند، نمی‌توان از بالا در مناسبات مالکیت دگرگونی پدید آورد بدون آن که هم زمان و از طریق طرحی کلی در سایر بخش‌ها و مناسبات اجتماعی نیز دست به تغییرات هماهنگ و درخور زد. **جامعه یک کلیت است.** مناسبات سنتی مالکیت حاکم بر چنین جامعه‌ای، طی قرن‌ها، همه‌ی مناسبات دیگر را، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به گونه‌ای سازگار با نیازهای خود شکل داده است. تمامی مناسبات اجتماعی، از مذهب حاکم بر آن جامعه گرفته تا مناسبات خانوادگی، دیوانسالاری و غیره، به گونه‌ای سامان یافته‌اند که آن چنان شکلی از مالکیت راه که البته چیزی جز شکل حقوقی و رسمی مناسبات تولید سنتی مبتنی بر تولید کشاورزی نیست، تقویت کند و آن را زنده نگاه دارد. بنا بر این، نمی‌توان مالکیت سنتی را از بالا و آگاهانه دگرگون نمود و با شکلی دیگر از مالکیت جایگزین کرد و سایر مناسبات و روابط را دست نخورده باقی گذاشت. باید توجه داشت که هر تغییر و دگرگونی همچنین **ویران کردن است.** **ادامه در صفحه ۸**

منطق تقسیم. تظاهر جمهوریخواهان خارج از کشور در صف‌های متمایز، اما بی‌دلیل و بی‌پایه نیست. زیرا در این جا نیز، «منطق» گریز ناپذیر تقسیم به «راست» و «چپ» عمل می‌کند. همان طور که در طول تاریخ معاصر کشور ما (از مشروطه به این سو) عمل کرده است و هم چنان که در هر فضای دموکراتیک و کثرت‌گرایی (پلورالیست)، هر جنبش سیاسی به گرایش‌های مختلف تقسیم می‌شود. پس آن حرکتی که:

- در راستای مبارزه برای استقرار یک جمهوری دموکراتیک و لائیک شکل گیرد
- بر جنبش مردم به مثابه عامل تعیین کننده تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی تکیه نماید،
- با دو نظام گذشته و کنونی یعنی سلطنت و جمهوری اسلامی، هیچ گونه مماشات نمی‌کند،
- و سرانجام، همواره بر موضع استقلال و عدم وابستگی پای فشارد، جریان چپ جمهوری خواهی ایران را تشکیل خواهد داد.

پایداری در اصول، وفاداری به لائیک. اما آن چه که جمهوریخواهان چپ را از جمهوریخواهان راست جدا می‌سازد، تنها در مماشات راست‌گرایان با جناح‌هایی از حاکمین کنونی (یا اسبق) نیست. تنها در موضع انقیادطلبانه‌ی پاره‌ای از راست‌گرایان در رابطه با مسئله استقلال نیست. تنها در وجود اختلاف‌های سیاسی، نظری، پلاتفرمی و برنامه‌ای نیست. جدایی و شکاف، در عین حال، بر سر میزان پایداری افراد، طی یک سابقه سیاسی چندین و چند دهه سائله فعالیت سیاسی، در اصول، ارزش‌ها و وفاداری به لائیک سیاسی و مبارزاتی است. پایداری و وفاداری هم در گفتار و هم در کردار و به دور از «فرصت طلبی» ها و «معلق زنی» های سیاسی که ویژه «سیاست‌بازان» حرفه‌ای است.

رنگین کمان. جمهوریخواهان دمکرات و لائیک، اما، خود نیز و به راستی یک پارچه و یک دست نیستند. آن‌ها می‌توانند طیف رنگین‌کمانی را تشکیل دهند. از گرایش‌ها و نحل‌های مختلف جامعه مدنی تا هواداران و فعالان نهضت ملی، از طرفداران سوسیالیسم دموکراتیک (و نه توتالیتر) تا نوگرایان مسلمان هوادار جمهوری، دموکراسی و جدایی دین از دولت. اینان، هر بار که در تاریخ معاصر ایران، با حفظ اصالت و ویژگی‌های خود، جدا از انحصارطلبی‌ها، سیادت‌طلبی‌ها و تنگ‌نظری‌ها، برای هدف معینی هم‌سو شده‌اند، توانسته‌اند نقش مؤثری در تحولات سیاسی و اجتماعی کشور ما ایفا نمایند. امروز نیز، اینان، با حفظ چندگانگی حذف ناپذیر خود که امر مثبتی است و در پرتو آن شرط‌های نام برده (نفی انحصارطلبی، سیادت‌طلبی و تنگ‌نظری)، می‌توانند به راستی بر محور چند اصل اساسی، یک مبارزه معین و هم‌جهتی را مشترکاً به پیش برند.

مبانی اتحاد عمل. آن اصول حداقل و متعارف یک جامعه مدرن امروزی، مستقل از ارزش‌ها، افق‌ها و آرمان‌های متفاوت و حتی متضاد هر یک از افراد شرکت کننده در این اتحاد، چه می‌تواند باشند؟ یکم، اصل آزادی. آزادی‌های مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ - ۱۹ آذر ۱۳۲۷) و دیگر میثاق‌های بین‌المللی. از جمله آزادی اندیشه، عقیده و بیان، آزادی دین و وجدان، آزادی پوشش، آزادی‌های مدنی، آزادی تحزب و تجمع (تشکیل سندیکا و انجمن)، آزادی تظاهرات و اعتصاب. در همین راستا، تعهد به کنوانسیون بین‌المللی علیه شکنجه و دیگر مجازات و رفتار خشن، غیر انسانی یا مغایر با حیثیت انسان (۱۰ دسامبر ۱۹۸۴ - ۱۹ آذر ۱۹۶۳) و لغو حکم اعدام.

دوم، اصل جمهوری در مفهوم جدید آن بدین معنا که نظام جمهوری (رپوبلیک)، نافی نظام سلطنتی (مونارشی) چه مطلقه و چه مشروطه است. جمهوری، «امر عمومی» *res publica* بر مبنای قانون اساسی منتخب مردم است و نه امر اختیاری سلطان، شهریار، فرد، دسته و یا هر قدرت ترافرانده یا فراسوی جامعه.

سوم، اصل دموکراسی به معنای مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود، در اداره امور شهر و کشور از طریق تشکیل مجالس ملی و محلی، نهادها و انجمن‌های جامعه مدنی، احزاب، سندیکاها و غیره ... دموکراسی در شکل انتخابات آزاد، پذیرش اصل تناوب و اصل جدایی و استقلال سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی کشور. در همین راستا تعهد به پیمان بین‌المللی در باره حقوق مدنی و سیاسی (۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ - ۲۵ آذر ۱۳۴۵).

چهارم، اصل برابری حقوق همه شهروندان بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های نژادی، جنسیتی، قومی، زبانی، مذهبی ... برابری حقوق زن و مرد و تعهد به کنوانسیون بین‌المللی در باره رفع همه اشکال تبعیض از زنان (۱۸ دسامبر ۱۹۷۹ - ۲۸ آذر ۱۳۵۸). برابری حقوق اقوام و ملیت‌های مختلف ایران در همه سطوح حیات فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و تعهد به اعلامیه بین‌المللی در باره حقوق افراد متعلق به اقلیت‌ها (۱۸ دسامبر ۱۹۹۲ - ۲۷ آذر ۱۳۷۱).

پنجم، اصل لائیسیته به معنای جدایی دولت از ادیان. از یک سو نهاد دولت و دیگر نهادهای عمومی (عام المنفعه) با کسب مشروعیت دموکراتیک خود از مردم ارجاع به هیچ دینی نمی‌کنند و از سوی دیگر دین‌داران، چون همه شهروندان در جامعه مدنی، از همه آزادی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی برخوردارند.

ششم، اصل استقلال که بر یک بینش فلسفی - سیاسی بنیادین و در عین حال حقوق بین‌المللی استوار است: سرنوشت هر کشوری به دست خود مردم آن کشور تعیین می‌شود. بدین‌سان، امر رهایی مردم ایران از سلطه استبداد دینی نیز باید به دست خود آنان انجام پذیرد. آزادی، مردم‌سالاری و جمهوری بدون استقلال بی‌معنایند، تحت قیمومیت و در وابستگی تحقق ناپذیرند.

اصول فوق که مبانی اتحاد را تشکیل می‌دهند می‌توانند در سمینارها و کمیسیون‌های فرهنگی مورد تعمیق و تفسیر گسترده‌ای قرار گیرند. اما علاوه بر آنها، مسائل سیاسی - اجتماعی دیگری نیز وجود دارند که می‌توانند در دستور کار فکری جمهوریخواهان به منظور تکمیل توافق‌های اصولی‌شان قرار گیرند. از آن جمله‌اند موضوع فدرالیسم، مبانی عدالت اجتماعی، مسئله قومی و ملیتی، نظام اقتصادی آینده ایران، تمرکز زدایی، تدوین طرح قانون اساسی جایگزین و غیره.

از کجا باید آغاز کرد؟ اتحاد جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در خارج از کشور، هم چون هر اتحادی سراسری، «از بالا» به وسیله یک «مرکز غیبی»، به سیاق شیوه‌های سنتی کار سیاسی که بارها به خصوص توسط چپ سنتی تجربه گردیده و بی‌ثمری‌شان به اثبات رسیده‌اند، میسر نمی‌گردد.

تشکیل کمیته‌های شهری جمهوریخواهی در هر کشور بر پایه مبانی نام برده شده به گونه‌ای علنی، آشکار، شفاف و دموکراتیک، با شرکت دادن هر چه بیشتر جمهوریخواهان علاقمند در محل، زمینه عینی و ضروری اتحاد و تجانس سراسری آنان را فراهم می‌آورد. پس اتحاد جمهوریخواهان یا برآیند تجانس کمیته‌های شهری جمهوریخواهی خواهد بود یا نخواهد بود.

کار مربوط به «سایت» اینترنت جهت تدارک نظری اتحاد، بی‌شک یک امر مهم و ضروری است، هم چنان که کار برگزاری نشست آینده جمهوریخواهان لائیک که خواست شرکت کنندگان در سمینار بود. با این همه، این امور و هر فعالیت دیگری که خصلت سراسری داشته باشد، نه تنها با تشکیل و آغاز کار کمیته‌های شهری جمهوریخواهی مابینتی ندارند، بلکه بر عکس با اتکا به کمیته‌های

شهری یا محلی است که آن وظایف می‌توانند به مناسب‌ترین وجهی، به گونه‌ای دموکراتیک و با مشارکت همگان انجام پذیرند.

اتحاد جمهوری‌خواهان و وظایف آن؟ این اتحاد یک سازمان

سیاسی به معنای اخص کلمه در کنار دیگر سازمان‌های موجود نیست. هم چنین که نه یک جبهه است و نه ائتلافی از سازمان‌های سیاسی طرفدار جمهوری. در همین حال بحث بر سر این نیست که سازمان‌های سیاسی خود را در اتحاد ادغام کنند، کاری که هم ناشدنی است و هم مفایر با ابتدایی‌ترین اصل دموکراسی که ضرورت پلورالیسم سیاسی و حزبی است.

پس اتحاد عمل جمهوری‌خواهان برای یک جمهوری دموکراتیک ولایتیک در ایران چیزی نمی‌تواند باشد جز جنبشی متشکل از افراد بر مبنای اصول نام برده شده. افرادی که قطع نظر از تعلقات یا عدم تعلقات سازمانی‌شان، وظایف معینی را در مشارکت با هم انجام می‌دهند. وظایفی که از عهده سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی و یا افراد به صورت پراکنده، به تنهایی، بر نخواهند آمد. مشروعیت، علت وجودی و ضرورت تشکیل چنین اتحادی را همین وظایف مشخص توجیه و تبیین می‌کنند. این وظایف کدامند؟ آن‌ها را می‌توان بطور عمده در دو حوزه کاری اصلی تقسیم کرد:

حوزه کار نظری- فرهنگی. از تکرار این گفته هرگز خسته

نخواهیم شد که در خارج از کشور، یک وظیفه اصلی و مبرم روشنفکران و فعالان سیاسی تأمل و تفحص پیرامون مسائل، معضلات و پروبلماتیک‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه ایران است. اتحاد جمهوری‌خواهان از افق‌های گوناگون ظرفی است که امکانات و شرایط مساعد و بهتری را برای تبادل و تقابل نظر و رو یا رویی با آن چالش‌ها، از طریق تشکیل کمیسیون‌های فرهنگی و برگزاری فوروم یا سمینار، به وجود می‌آورد.

حوزه کار اعتراضی- تبلیغی که عمدتاً فعالیت‌هایی چون

اقدامات اعتراضی، پشتیبانی از مبارزات مردم ایران و بسیج افکار عمومی بین‌المللی علیه رژیم جمهوری اسلامی را در بر می‌گیرد. این مهم با استفاده از تمام امکاناتی انجام می‌گیرد که در خارج از کشور در اختیار داریم (اینترنت، نشریه، مصاحبه، ارتباطات با سازمان‌های خارجی، تظاهرات و غیره).

در پایان تأکید کنیم که از «مبارزه سیاسی» در خارج از کشور نباید افسانه بسازیم. چه در زمان شاه و مبارزات کنفدراسیونی و چه امروز که در وضعیت دیگری قرار داریم، «فعالیت سیاسی» در تبعید، در حقیقت و در واقعیت امر - لفاظی‌های توخالی به کنار - بر پاشنه همان دو حوزه اصلی کار - که در دو مولفه نظری و اعتراضی خلاصه می‌شود - می‌چرخد.

پس این گوی و این میدان!

پاریس پانزده اکتبر ۲۰۰۳

محافظة کاران نو چه ...

یکی از مهم‌ترین ملاک‌های اندیشه محافظه‌کارانه به نقش دولت مربوط میشود. محافظه‌کاران نو به تمرکز خدمات اجتماعی نزد دولت رفاه بهای ویژه‌ای نمیدهند و با علاقه‌گزينش‌های دیگری را در رابطه با امکان سازمان‌دادن آن مطرح می‌سازند. در عین حال آنها به فرمان هایک (۱) Hayek که بر مبنای آن همگی خود را در راه «بردگی مشترک» می‌یابیم نیز باوری ندارند. نزد محافظه‌کاران بیان چنین شیوه‌ای از حالت خطر، آنهم با توجه باین امر که در سده گذشته

کارکرد دولت گسترش یافته، غریبه است. برعکس، آنها گسترش کارکردهای دولت را به مثابه امریناگزیبر میدانند.

محافظه‌کاران نو بر عکس محافظه‌کاران سنتی که با قدرت مرکزی نیرومند مشکل داشتند، امروزه به امریکا به مثابه خانه خود مینگردند. با این حال آنها فقط تا درجه معینی با امریکای مدرن احساس هویت میکنند. سقوط مداوم فرهنگ دموکراتیک که همیشه تا پله‌های ابتذال نزول میکند، سبب پیوند محافظه‌کاران نو با محافظه‌کاران کلاسیک میشود. در عین حال آنها با «محافظه‌کاران اقتصادی» لیبرالی که در مسائل اقتصادی دارای رفتاری محافظه‌کارانه‌اند، اما در زمینه فرهنگی بی‌حاجتند، تفاوت دارند. نتیجه آن است که پیوندی میان محافظه‌کاران نو که تعداد زیادی از روشنفکران غیرمذهبی بدان تعلق دارند و مذهبیون سنتی بوجود آمده است. آنچه که آنها را بهم جوش داده است، اگر چند نمونه را بیان کنیم، هم‌نظری آنها درباره کیفیت آموزش و رابطه کلیسا و دولت است.

همچنین مسلماً سیاست خارجی نیز است. در رابطه با سیاست خارجی اصول اعتقادی محافظه‌کارانه نو وجود ندارد، بلکه یک سلسله اصول کلی که از تجربیات تاریخی نشأت گرفته‌اند. این دستورکارهای عملی میتوانند در این چند «تیز» (آنتور که مارکسیست‌ها بیان میکنند) خلاصه شوند: نخست آنکه میهن‌پرستی یکی از انگیزه‌های طبیعی و سالم انسانی است. دوم آنکه دینی جهانی تصور دهشتناکی است، زیرا میتواند به تورانی جهانی Weltyrannei (۲) بدل شود. با سازمان‌های بین‌المللی که در این رابطه کار میکنند، باید با احتیاط فراوان برخورد شود. سوم آنکه دولت‌مردان سیاسی باید از خصیصه توفیر نهادن بین دوست و دشمن برخوردار باشند. تاریخ جنگ سرد نشان میدهد، آنگونه که ظنین دارد، انجام این امر کار ساده‌ای نیست. تعداد انسان‌های روشنفکری که در آن دوران حاضر بودند به اتحاد شوروی چون دشمن بنگرند، به گونه حیرت‌انگیزی زیاد بود- آنهم با توجه به این نکته که اتحاد شوروی خود را به مثابه دشمن تعریف میکرد.

به نکته دیگری بپردازیم: برای یک قدرت بزرگ «منافع ملی» مفهومی جغرافیایی نیست، مگر مسائل نثرگونه‌ای چون محیط زیست یا قرارداد تجاری. کشور کوچکی شاید حق داشته باشد باین نتیجه رسد تا زمانی که سیاست خارجی‌اش خصیصه دفاعی دارد، منافع ملی‌اش از مرزهایش آغاز و بدان ختم میشوند. یک کشور بزرگ منافع جامع‌تری دارد. سرانجام آنکه کشورهای بزرگی که هویت‌شان بر ایدئولوژی تکیه دارد- همچون اتحاد جماهیر شوروی پیشین یا ایالات متحده امریکا کنونی- علاوه بر تشویش‌های مادی اجباراً دارای منافع ایدئولوژیک نیز هستند.

هرگاه اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ ندهد، امریکا خود را متعهد احساس خواهد کرد که از قدرتی دموکراتیک که از سوی قدرتی غیردموکراتیک مورد حمله قرار گرفته است، دفاع نماید، صرف‌نظر از آنکه متجاوزین دارای منشائی نیروئی درونی یا بیرونی باشند. بهمین دلیل نیز امریکا هنگامی که موجودیت اسرائیل در خطر است، هواداری میکند. در پس این همه یک اصل وجود دارد: برتری مادی امریکا نسبت به همه کشورهای دیگر کره زمین. این برتری نتیجه ایدئولوژی معینی نیست. بلکه بخش بزرگ آن برآیند مصیبتی است که امریکا پس از جنگ دوم جهانی در سال‌های پنجاه بدان مبتلا شد.

هنگامی که اروپا در صلح بسر میرود و اتحاد شوروی مشکلات خود را توسط معاونین خویش حل میکند، امریکا در یک سلسله جنگ‌ها گرفتار شد: جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ خلیج، جنگ کوزوو، جنگ افغانستان و سرانجام جنگ عراق. نتیجه آن شد که به مخارج نظامی کم و بیش به نسبت توان اقتصادی افزوده گشت. در عوض دموکراسی‌های اروپا از حجم بودجه نظامی خود بسود برنامه‌های خدمات اجتماعی کاستند. اتحاد شوروی با سخاوت حتی با سخاوتی بسیار بودجه نظامی ارتش خود را تنظیم میکرد بطوری که سرانجام ارتش و اقتصاد با هم تشریک مساعی میکردند. پس از دو دهه که طی آن اصطلاحاتی نظیر «سقوط امریکا» و «انبساط امپریالیسم» به مفاهیم

اساسی آکادمیسین‌ها و روزنامه‌نگاران بدل شدند، ناگهان امریکا به‌مثابه یگانه ابرقدرت باقی ماند. این وضعیت خود وظائف و مسئولیت‌هایی را به همراه دارد. هنگامی که کشوری هم‌چون امریکای کنونی تا به این اندازه قدرت دارد، یا خود فرصت‌هایی را می‌یابد که بتواند قدرت خود را بکار گیرد و یا آنکه جهان چنین فرصت‌هایی را برای او می‌یابد. بخش کهن‌سال و سنت‌گرای حزب جمهوری‌خواه با دشواری می‌تواند با واقعیت‌نویین کنار بیاید. آنها توانائی انجام و آزمایش آمیختن محافظه‌گرانی اقتصادی با محافظه‌کاری اجتماعی و فرهنگی را ندارند. اما توسط اتفاقاتی که مورخین آینده امیدواریم مورخین آینده آنها را مورد بررسی قرار دهند، رئیس‌جمهور کنونی امریکا و دیوانسالاری او در محیط زیست سیاسی نوین کنونی احساس رضایت میکنند. در عین حال این کاملاً مسجل است که حکومت و کلیت حزب جمهوری‌خواه به هیچوجه خود را با تولد دوباره اندیشه‌های محافظه‌کارانه هماهنگ‌ساخته بودند.

باین گونه است که محافظه‌گرانی نو، آنهم زمانی که با تلاشی بسیار درباره‌اش مرثیه‌خوانی میشد، از آغاز دومین بهار خویش بسیار خوشحال است.

به نقل از نشریه «دی ولت» آلمان، شماره ۲۸ اوت ۲۰۰۳

پانویس‌ها:

۱- فریدریش آگوست هایک Friedrich August Hayek اقتصاددان اتریش‌تبار امریکائی در سال ۱۸۸۹ در وین زاده شد. او از نظریه‌پردازان لیبرالیسم نوین بود و بخاطر آثاری که در رابطه تئوری‌های رشد اقتصادی تنوین کرد در سال ۱۹۷۴ جایزه نوبل را در رشته اقتصاد مشترکاً به او و به میرالد K. G. Myrdal داده شد.

۲- در زبان فارسی واژه توران وجود دارد که در شاهنامه از آن به‌مثابه سرزمینی یاد شده است که افراسیاب رهبر سیاسی آن بود. در «لغت فرس اسدی» آمده است: «نام ترکستان و بعضی از خراسان و آن از مشرق است». ارسطو در کتاب سیاست خود هنگامی که از ساختارهای دولت نام میبرد، حکومت استبدادی را حکومت Tyrannai می‌نامد. دکتر حمید عنایت در ترجمه این اثر در برابر واژه Tyrannai یونانی که هم اینک در همه زبان‌های اروپائی وجود دارد، واژه فارسی تورانی را قرار داده است و ما نیز در این ترجمه از همان اصل بهره گرفته‌ایم. البته نمیتوان مدعی شد که در آن دوران در ایران حکومتی مردمی و دموکراتیک وجود داشت و در توران حکومت استبدادی بود.

استراتژی نوین امریکا و ...

در بخش «تبدیل اضافه ارزش به سرمایه» نوشت: «در گذشته در پی تحقیق این نکته بودیم که چگونه اضافه ارزش از سرمایه و اینک چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش بیرون می‌جهد. بکاربرد اضافه‌ارزش به‌مثابه سرمایه یا تبدیل مجدد اضافه‌ارزش به سرمایه را انباشت سرمایه می‌نامند» (۵۰).

یکی از ویژگی‌های اضافه‌ارزش آن است که همیشه «بصورت ارزش بخش مشخصی از محصول غیرخالص» (۵۱) وجود می‌آید و بنابراین در این مرحله هنوز از خصلت کالائی برخوردار است و هنگامی که بتوان این بخش از محصول را فروخت و آنرا به پول تبدیل کرد، «آنگاه ارزش سرمایه به‌شکل بدوی خود باز میگردد، اما اضافه‌ارزش شیوه وجودی بدوی خود را تغییر میدهد» (۵۲). پس از آنکه اضافه‌ارزش به پول بدل گشت، بخشی از آن توسط سرمایه‌دار برای تأمین نیازهای شخصی مصرف میشود و بخش دیگری که باقی می‌ماند، به سرمایه تبدیل میگردد و به روند تولید منتقل میشود. در همین رابطه مارکس یادآور شد: «قسمتی از اضافه ارزش به‌مثابه درآمد بوسیله سرمایه‌دار مصرف میشود و قسمت دیگر هم‌چون سرمایه مورد استفاده قرار میگیرد یا انباشته میشود» (۵۳).

اما برای آنکه شیوه تولید سرمایه‌داری بتواند به زندگانی خود ادامه دهد، مکانیسم‌های ویژه‌ای باید در بطن وجود داشته باشند. یکی از این مکانیسم‌ها رابطه‌ای است که میان سرمایه و سرمایه‌دار وجود دارد.

مارکس این رابطه را چنین توضیح میدهد: «سرمایه‌دار تنها به‌مثابه سرمایه شخصیت‌یافته شایسته احترام است. در چنین هیبتی او همچون گنج‌ساز از غریزه مطلق توانگری برخوردار است. اما آنچه که در نزد این به‌مثابه شیدای Manie فردی جلوه میکند، نزد سرمایه‌دار تأثیر مکانیسم اجتماعی است که در آن او یکی از چرخ‌های محرک آن است. علاوه بر آن تکامل تولید سرمایه‌داری افزایش دائمی سرمایه‌ای را که در یک شرکت صنعتی بکار گرفته شده است، به ضرورت بدل می‌سازد، و رقابت همچون قوانین اندرباش immanent شیوه تولید سرمایه‌داری همچون قوانین اجباری برونی بر هر سرمایه‌داری سلطه دارد. همین او را مجبور می‌سازد تا برای نگاهداشت سرمایه‌اش، دائماً آنرا گسترش دهد و فقط به وسیله انباشت فزاینده است که میتواند آنرا گسترش دهد.» (۵۴).

با این‌حال «انباشت سلطه بر جهان ثروت‌های اجتماعی است. انباشت با گسترش استثمار انبوه کمیت انسانی در عین حال حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم سرمایه را گسترش میدهد» (۵۵).

خلاصه آنکه قانون اضافه‌ارزش خود را در روند انباشت نشان میدهد. بر اساس درک مارکس از اقتصاد سیاسی، میتوان قانون اضافه‌ارزش را به‌مثابه قانونی اقتصادی چنین ترسیم کرد:

سرمایه‌داری که میخواهد با پا نهادن در روند تولید به حجم سرمایه خود بیافزاید، باید نخست بخشی از سرمایه شخصی خود را صرف خرید ماشین‌آلات تولیدی نماید، باید زمینی را خریداری کند تا بتواند بر روی آن کارگاه و یا کارخانه‌ای را برای تولید بنا کند و باید مواد خام و یا کالاهای نیم‌ساخته‌ای را خریداری نماید تا بتواند آن مواد و یا کالاهای نیم‌ساخته را با خریداری نیروی کارگران و بکارگیری تکنولوژی معینی، به کالای مصرفی نوینی بدل سازد. ترکیب ارگانیک سرمایه تشکیل میشود از سرمایه ثابت که در برگزیده همه ارزش‌هایی است که در پایان روند تولید دوباره بازتولید میشوند، بدون آنکه از استعداد افزودن بر ارزش پیشین خود برخوردار باشند و سرمایه متغیر که در برگزیده سرمایه‌ای است که به‌مثابه مزد به کارگران پرداخت میشود. باین ترتیب در پایان روند تولید، ارزش نوینی بوجود می‌آید که بخشی از آن ارزش‌های پیشین را بازتاب میدهد. بخشی نیز مزدی است که به کارگران پرداخت شده است. اما اگر ارزش کالاهای جدید برابر با این دو بخش ارزشی باشد که پیش‌ریخته شده‌اند، در آن صورت سرمایه‌دار در پایان روند تولید نتوانسته است به ارزش سرمایه خود بیافزاید. اما اگر در پایان روند تولید به حجم ارزش سرمایه افزوده شود، در آن صورت به ارزش آن اضافه چیزی شده است. مارکس بر این باور است که اضافه‌ارزشی که در پایان روند تولید بوجود می‌آید، تنها میتواند توسط کار کارگران تولید شود. باین ترتیب در مبادله‌ای که میان کارگران و سرمایه‌دار درمیگیرد، کارگران ارزش کمتری از آنچه با کار خود بوجود می‌آورند، به‌مثابه مزد دریافت میدارند و بخشی از این ارزش که نزد سرمایه‌دار باقی می‌ماند، به‌مثابه اضافه‌ارزش به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد که او بخشی از آنرا برای مصرف شخصی خود خرج میکند و بخش دیگری را به سرمایه خود می‌افزاید. بنابراین اضافه‌ارزش چیز دیگری نیست، مگر کاری که سرمایه‌دار برای آن مزدی پرداخته است، یعنی کار بیگانه‌ای که به رایگان در اختیار سرمایه‌دار قرار داده میگردد. مارکس همچنین دریافت که در روند انباشت قوانین ماکلیت تولید کالائی به قوانین تملک سرمایه‌داری بدل میگردد. برای آنکه بتوانیم این اندیشه مارکس را بهتر درک کنیم، بار دیگر به اثر او «سرمایه» باز میگردیم. مارکس در همین جستار به بررسی رابطه کار بیگانه‌ای که طلسم پیدایش اضافه‌ارزش است، می‌پردازد و میکوشد آنرا از شمایل جادوئی‌اش رها سازد و واقعیت را نه آنطور کهما در رابطه با شعور کاذب خود درمی‌یابیم، بلکه آنگونه که بطور واقعی وجود دارد، توضیح دهد:

«هر اندازه هرگونه داد و ستد فردی همواره در انطباق با قانون معامله کالائی قرار داشته باشد، یعنی سرمایه‌دار همواره نیروی کار را خریداری کند، کارگر همواره آنرا بفروشد، و فرض خواهیم کرد که

به بهای واقعی آن، با این حال ظاهراً این امر بوسیله دیالکتیک خودی و درونی و غیرقابل اجتناب خویش سبب تبدیل مستقیم قانون تملک یا قانون مالکیت شخصی به ضد خویش می‌گردد که بر تولید کالائی و گردش کالا استوار است. معامله برابرها که به مثابه کارکردی اولیه نمایان شد، آنچنان چرخش یافت که فقط نمائی از مبادله را مجسم می‌سازد که بر مبنای آن نخست آنکه سرمایه‌ای که با نیروی کار مبادله می‌شود، خود فقط بخشی از کار تولیدی بیگانه‌ای است که تصاحب شده است و دوم آنکه تولید کننده آن، یعنی کارگر نه فقط باید آنرا جبران کند، بلکه مجبور است افزونه Surplus دیگری را نیز بر آن بیافزاید. بنابراین مناسبات مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر فقط به نمودی Schein از روند گردش بدل می‌گردد، قرافاً شکلی که نسبت به محتوایش بیگانه است و فقط آنرا رازآمیز می‌گرداند. خرید و فروش همواره نیروی کار شکل آن است. محتوای آن است که سرمایه‌دار بخشی از کار بیگانه‌ای را که شیئیت یافته است و آنرا پیوسته بدون مبادله از آن خود می‌سازد، همواره به مقدار بیشتری نیروی کار زنده بیگانه مبدل میکند» (۵۶).

مارکس همچنین در بررسی‌های خود نشان داد که حجم انباشت سرمایه نه فقط بر اساس درجه استثمار نیروی کار تعیین می‌شود، بلکه در این زمینه عوامل دیگری نیز نقش دارند. او در بخش نخست «سرمایه» در این باره به چهار مرحله از انباشت اشاره می‌کند. در نخستین دوره، یعنی سرمایه‌دارانی که در بطن جامعه فتودالی توانسته بودند کارخانه‌ای بوجود آورند، از پدران و مادران کسانی که می‌خواستند نزد آنها کارآموزی کنند، پول کلانی بابت تأمین مخارج زندگی آنها دریافت می‌کردند. از آن پس کارآموزان نزد کارخانه‌داران زندگی می‌کردند و در تمامی دوران آموزش با فقر و تنگدستی دست به گریبان بودند تا کارخانه‌داران بتوانند به انباشت دست یابند. در مرحله دوم، با آنکه کارخانه‌داران توانسته بودند ثروت اندکی را در دستان خود متمرکز سازند، برای آنکه بتوانند به حجم آن پردازند، مجبور بودند نیروی کار خود را استثمار کنند و بهمین دلیل زیاد کار می‌کردند و با امساک زندگی مینمودند. در دوره سوم که جامعه سرمایه‌داری تحقق یافته بود، تجمل سرمایه‌داران در محدوده‌ای اندک آغاز گشت و جنبه‌ای پنهانی داشت و سرانجام در سال‌های پایانی سده هیجده دوره چهارم آغاز شد که طی آن سرمایه‌داران تجمل خود را به تماشا گذاشتند تا دیگران به توانمندی‌شان پی برند (۵۷). نتیجه آنکه در تمامی موارد انباشت «...» هر اندازه هر کدام از معاملات متفرد همواره با قانون مبادله‌ی کالاها انطباق داشته باشد، یعنی سرمایه‌دار مرتباً نیروی کار بخرد و کارگر مرتباً آنرا بفروشد، و حتی بپذیریم که این معامله بر اساس ارزش واقعی نیروی کار انجام می‌شود، با همه‌ی این‌ها عیان است که قانون تملک یا قانون مالکیت خصوصی، که بر پایه‌ی تولید و دوران کالاها استوار است، بوسیله‌ی دیالکتیک ویژه، درونی و غیرقابل اجتناب خویش بحد مستقیم خود بدل می‌شود. معامله‌ی ابتدائی که بر پایه‌ی مبادله‌ی برابرها قرار داشت، بقدری چرخید که دیگر جر نمائی از آن باقی نماند، زیرا اولاً قسمتی از سرمایه که در برابر نیروی کار مبادله می‌شود، خود جزئی از حاصل کار غیراست که بلاعوض تصاحب شده است و ثانیاً تولید کننده‌ی آن، یعنی کارگر نه تنها باید به جبران آن پردازد، بلکه مجبور است اضافه‌ی تازه‌ای نیز بر آن ضمیمه کند. بنابراین رابطه‌ی مبادله‌ای بین سرمایه‌دار و کارگر فقط نمائی است متعلق به پروسه‌ی دوران، صرفاً شکلی بیگانه از محتوی است که حقیقت آنرا می‌پوشاند. خرید و فروش دائمی نیروی کار شکل است. محتوی عبارت از این است که سرمایه‌دار قسمتی از کار تجسم یافته‌ی غیر را که پی در پی بلاعوض تصرف می‌کند، دائماً و از نو به مقدار بیشتری کار زنده‌ی غیر مبدل مینماید (۵۸).

دیگر آنکه هرچقدر به شتاب انباشت سرمایه افزوده شود، در نتیجه سرمایه از تمرکز بیشتری برخوردار می‌گردد. همین امر، همراه با عوامل دیگری که این روند را همراهی می‌کنند، سبب می‌شود تا در روند تولید

تناسب سرمایه ثابت و متغییر دچار دگرگونی گردد. سرمایه برای آنکه به درجه استثمار نیروی کار بیافزاید، با خرید ماشین‌آلات مدرن تولیدی میکوشد به بارآوری نیروی کار بیافزاید و در نتیجه می‌تواند با نیروی کار کمتری کالای بیشتری تولید کند. در پایان این دور تسلسل، سرانجام نیاز به نیروی کار انسانی کمتر می‌گردد. تحت تأثیر همین روند است که در تمامی جوامع سرمایه‌داری با ارتشی از بیکاران، یعنی کسانی که می‌خواهند نیروی کار خود را بفروشند، اما در بازار به نیروی کارشان نیازی نیست، رویرو می‌شویم. وجود بیش از ۴ میلیون بیکار در آلمان هم‌اینک سبب شده است تا برای فرار سرمایه از آلمان، دولت ائتلافی از احزاب سوسیال دموکرات و سبزها به «فرم» دولت رفاہ دست زند، آنهم با این هدف که از هزینه سرمایه‌داران برای بازتولید نیروی کار بکاهد. تا کنون در آلمان چنین بوده است که کارفرمایان و مزدبگیران هر یک نیمی از مخارج ماهیانه صندوق‌های بیمه بیکاری، بیمه درمانی و بیمه بازنشستگی را می‌پردازند. اما بر اساس برنامه‌های حکومت ائتلافی، از این پس سهم کارفرمایان ثابت خواهد ماند و هر گونه اضافه‌پرداختی را باید مزدبگیران از درآمد خود پردازند. همچنین با پائین آوردن سهمی که صندوق‌های بیمه بیکاری به بیکاران و بیمه بازنشستگی به بازنشستگان می‌پردازند و نیز کم کردن هزینه کسانی که مخارج زندگی‌شان از سوی مؤسسات خدمات اجتماعی دولتی پرداخت می‌شود، کوشش می‌شود تا از هزینه کارفرمایان و دولت کاسته شود، آنهم با این نیت که بتوان از هزینه کارفرمایان کاست و به سودشان افزود تا مؤسسات تولیدی و خدماتی خود را از آلمان به کشورهای دیگر و به ویژه کشورهای اروپای شرقی منتقل نسازند که در آنجا هزینه زندگی کارگران تا یک هفتم کمتر از آلمان است. باین ترتیب مارکس باین نتیجه میرسد که بر اساس کارکرد قانون عمومی انباشت سرمایه وضعیت زندگی مزدبگیران باید بدتر شود و بر همین اساس نیز نظریه فقر Verelendung خود را مطرح ساخت. در این رابطه مهم آن نیست که سطح مزد کارگران و کارمندان چیست. این امر، همانطور که مارکس مطرح ساخت، به شرایط تاریخی، اقتصادی و فرهنگی هر کشوری وابسته است. در آلمان میانگین مزد کارگران چیزی حدود ۱۰ یورو برای هر ساعت کار است، در حالی که در هندوستان سطح میانگین مزد چیزی کمتر از یک دلار میباشد. آنچه که مارکس مطرح ساخته، این است که با بالا رفتن بارآوری نیروی کار، کارگر برای بازتولید هزینه زندگی خود و خانواده‌اش باید ساعات کمتری کار کند. به عبارت دیگر با بالا رفتن نرخ انباشت، از ساعات کار لازم کاسته و به ساعات کار اضافی افزوده می‌گردد و بهمین دلیل مزدبگیران سهم کمتری از آنچه که تولید کرده‌اند، دریافت می‌دارند.

«هر قدر ثروت اجتماعی، سرمایه‌ی بکار افتاده و وسعت و نیروی آن بزرگ‌تر و بالتیجه شماره‌ی مطلق پرولتاریا و نیروی بارآور آن زیادتر باشد، سپاه ذخیره‌ی صنعت بزرگ‌تر است. همان عللی که نیروی گسترش یابنده‌ی سرمایه را به پیش میراند، نیروی کار استفاده پذیر را نیز منبسط می‌سازد. بنابراین مقدار نسبی سپاه ذخیره‌ی صنعتی با توان ثروت نمو می‌کند. ولی هر اندازه که این سپاه ذخیره نسبت به سپاه فعال کار بزرگ‌تر باشد، همانقدر اضافه‌جمعیت پایدار، که فقرش با رنج کارش نسبت معکوس دارد، سترگ‌تر است. و سرانجام هر قدر قشر امدادگیر طبقه‌ی کارگر و سپاه ذخیره‌ی صنعتی بزرگ‌تر باشد، مستمندسازی رسمی بیشتر است. این است قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری» (۵۹).

مارکس و انگلس در سال ۱۸۹۱ به نقد برنامه حزب سوسیال دموکرات پرداختند و در رابطه با نظریه‌ای که در آن برنامه مطرح شده بود، مبنی بر اینکه «به تعداد و فقر پرولتاریا مرتباً افزوده می‌شود»، اشاره کردند که «این درست نیست و بطور مطلق نمیتوان چنین گفت. سازمان‌های کارگری، مقاومت مداوم افزایش یابنده آنها در صورت ممکن جلوی رشد فقر را خواهد گرفت. اما آنچه رشد خواهد کرد، ناپایداری موجودیت است» (۶۰).

همچنین مارکس یادآور میشود که در دوران انباشت اولیه سرمایه تولیدکنندگان با بکاربرد خشونت از ابزار تولید خود جدا شدند و از میان برداشتن این جدائی و نفی شیوه تولید سرمایه‌داری متکی بر روند تاریخی انباشت سرمایه‌داری است. «در تاریخ انباشت بدوی همه‌ی آن دگرگونی‌هایی که به‌مثابه اهرم برای طبقه‌ی نوخاسته‌ی سرمایه‌دار بکار می‌برند، از لحاظ تاریخی دورانسازند، ولی پیش از همه‌ی آنها لحظاتی اهمیت دارند که توده‌های بزرگ انسانی ناگهان به‌زور از وسائل امرار معاش خود کنده شده و همچون پرولتاریای مسلوب الحق بروی بازار کار فروریخته میشوند. خلع ید تولیدکنندگان روستائی، یعنی تهقانان، از ملک و زمین خویش پایه و مبتای تمام پروسه را تشکیل میدهد. تاریخ این خلع ید در کشورهای مختلف به‌رنگ‌های گوناگون آراسته است و مراحل دگرگونه‌ای را با ترتیبات متفاوت در دوران‌های تاریخی مختلف طی میکند» (۶۱).

پانویس‌ها:

- ۵۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۰۵
- ۵۱- همانجا، صفحه ۶۰۶
- ۵۲- همانجا، همان صفحه
- ۵۳- مارکس، سرمایه، جلد نخست به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۵۳۵
- ۵۴- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۱۸
- ۵۵- همانجا، صفحه ۶۱۹
- ۵۶- همانجا، صفحه ۶۰۹
- ۵۷- کارل مارکس، «سرمایه»، جلد نخست به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۵۳۸
- ۵۸- همانجا، صفحه ۵۲۸
- ۵۹- همانجا، صفحه ۵۸۲
- ۶۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۲، صفحه ۲۳۱
- ۶۱- کارل مارکس، «سرمایه»، جلد نخست به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۶۱۷

«عدالت» میان اسرائیل و ...

در فلسفه حقوق بورژوائی نیز «عدالت» مقوله‌ای است اخلاقی ethisch و هدف آن برقراری برابری اجتماعی میان انسان‌ها است. بهمین دلیل نیز در جامعه مدنی بورژوائی انسان‌ها در برابر قانون با یکدیگر برابرند و بنابراین، در هر جامعه‌ای که قانون میان انسان‌ها تفاوت گذارد و برای برخی حقوقی بیشتر و برای برخی دیگر حقوقی کمتر قائل شود، جامعه‌ای است که سیستم حقوقی آن یا به دوران پیشاسرمایه‌داری تعلق دارد (نظیر جمهوری اسلامی در ایران) و یا آنکه دارای انگیزه‌های اینتولویژیک دینی- سیاسی است (نظیر حکومت نازیسم در آلمان، جمهوری آپارتاید در آفریقای جنوبی و یا جمهوری اسرائیل).

اگر بخواهیم به مناسبات میان اسرائیلیان و فلسطینیان «عدالانه» برخورد کنیم، باید نخست ببینیم میان این دو ملت چگونه رابطه‌ای برقرار است. آیا اسرائیلیان و فلسطینیان در رابطه با یکدیگر دارای حقوقی برابرند؟ میدانیم که چنین نیست و اگر به زبان هگل بخواهیم این رابطه را توضیح دهیم، باید بگوئیم که میان این دو رابطه خدایگان و بنده حاکم است. اسرائیل کشوری است متجاوز و استعمارگر و فلسطینیان ملتی هستند که به سرزمینشان تجاوز شده و در شرایط استعماری بسر می‌برند. بنابراین میان دو «ملت» اسرائیل و فلسطین رابطه‌ای عدالانه و مبتنی بر «عدالت» وجود ندارد. چگونه میتوان در برخورد با چنین رابطه «ناعدالانه‌ای» از «جاده عدالت» بیرون نرفت؟ کسی که خواهان تحقق مناسباتی مبتنی بر «عدالت» میان اسرائیلیان و فلسطینیان است، باید با سیاست استعماری دولت اسرائیل مبارزه کند و به ماستمالی این سیاست ارتجاعی و ضدانسانی نپردازد.

پس از این توضیحات، اینک به بررسی نوشته آقای بهگر می‌پردازیم: نخست اینکه ایشان بر این باورند که مسدود ساختن حساب‌های بانکی حماس از سوی ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا

گامی است در جهت تحقق «صلح» میان اسرائیل و فلسطین. اما کسی که تاریخچه حماس را مورد بررسی قرار داده باشد، باید بداند، در دورانی که ارتش اسرائیل تمامی سرزمین فلسطین را در اشغال خود داشت و باید تمامی هزینه سیاست اشغالی خود را می‌پرداخت، برای کاستن از هزینه‌های جاری خویش از تأسیس و فعالیت سازمان حماس در بخش «خدمات اجتماعی» بسیار خرسند بود، زیرا حماس میکوشید با گردآوری خمس و ذکات از مؤمنین و تقسیم آن بین بینوایان فلسطین قدری از محرومیت تهیدستان فلسطینی بکاهد. حماس با بوجود آوردن پرورشگاه‌ها برای کودکانی که پدران و مادران خود را از دست داده بودند و نیز بیمارستان‌هایی که بطور رایگان خدمات پزشکی خود را در اختیار مردم بینوا قرار میدادند و حتی صندوق‌های صدقه کوشید به مردم فقیر و محروم فلسطین یاری رساند. حماس باین ترتیب بوجود آمد و تا زمانی که به میدان سیاست پا نهاده بود، حکومت استعمارگر اسرائیل از حماس در برابر نهادهای مشابه‌ای که از سوی هواداران جنبش آزادیبخش فلسطین بوجود می‌آمدند، هواداری میکرد. بتدریج در کنار سازمان‌های خدمات اجتماعی حماس شاخه سیاسی حماس نیز بوجود آمد که امروز نیرومندترین سازمانی است که علیه استعمار اسرائیل در مناطق اشغالی مبارزه میکند. بستن حساب‌های بانکی حماس از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا در خدمت «صلح» قرار ندارد و بلکه در خدمت سیاستی است که حکومت شارون دنبال میکند. شارونیست‌ها بر این پندارند که با نابود ساختن اقتصاد فلسطین اشغالی و گسترش فقر در این مناطق، با نابود ساختن مزارع کشاورزی و کارگاه‌های تولیدی، با محاصره مناطق «شودگردان» و خراب کردن خانه‌های هزاران فلسطینی و ... میتوانند جنبش مقاومت را درهم شکنند و «صلح» دلخواه خود را بر مردم فلسطین تحمیل کنند. اتحادیه اروپا مدت‌ها پیش در مصوبه خود شاخه سیاسی حماس را جریانی تروریستی ارزیابی کرده بود و حاضر به پذیرش سیاست اسرائیل مبنی بر تروریسم دانستن شاخه خدمات اجتماعی حماس نبود، اما سرانجام آمریکا و اسرائیل توانستند پیروی از این سیاست را به اروپائیان تحمیل کنند. بر اساس بررسی نشریه معتبر «اشپیگل» آلمان، نزدیک به ۱۰ درصد از خانوارهای فلسطینی از «صندوق‌های تعاونی» حماس کمک‌های مالی دریافت میکردند و میکنند. در عین حال حماس میکوشد به خانواده کسانی که در ترورهای انتحاری کشته میشوند و ارتش اسرائیل خانه‌هایشان را خراب و اموالشان را نابود می‌سازد، کمک مالی کند. اما تعداد چنین خانواده‌هایی بسیار محدود و در برابر خانواده‌هایی که فرزندانشان در عملیات ترورهای انتحاری شرکت ندارند، ناچیز و قابل محاسبه نیست. دوست عزیز آقای بهگر بدون برخورد به این جزئیات به دفاع از تصمیم پارلمان اتحادیه اروپا برمیخیزد که بر اساس آن نه فقط شاخه سیاسی، بلکه حتی شاخه خدمات اجتماعی حماس به مثابه جریانی تروریستی ارزیابی شده است. بهمین دلیل نیز مسدود ساختن حساب‌های بانکی شاخه خدمات اجتماعی حماس از سوی تمامی سازمان‌های بین‌المللی که در فلسطین فعال هستند، محکوم شد و مورد اعتراض قرار گرفت، زیرا شاخه خدمات اجتماعی حماس برخلاف نظر آقای بهگر واقعاً «نوانخانه‌ی همگانی» است. اسرائیل و آمریکا می‌پندارند که حماس از طریق نهادهای خدمات اجتماعی خود با مردم بینوای فلسطین در ارتباط است و از این طریق میتواند با کسانی آشنا شود که از اسرائیل متنفرند و حاضرند در ترورهای انتحاری جان خود را فدای ایدئولوژی حماس سازند. بنابراین، هرگاه بتوان امکانات مالی حماس را به صفر رسانید، در نتیجه میتوان به ترورهای انتحاری پایان داد. این است منطق ساده‌پندارانه سازمان‌های امنیتی اسرائیل و آمریکا. حال آنکه حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و نیز ترور انتحاری بانوی حقوقدان فلسطینی در ماه اکتبر ۲۰۰۳ نشان میدهند که این فقط تهیدستان نیستند که در ترورهای انتحاری شرکت میکنند و بلکه در این رابطه انگیزه‌های دیگری جز فقر نیز باید مورد توجه قرار گیرند که موضوع این بررسی نیست و خوانندگان علاقمند را به کتاب تازه خود که با عنوان «گفتگمانی در باره تروریسم» انتشار یافته است، رجوع میدهم.

اثبات نمیرسانند؟ بطور مثال، اکثریت اعضای شورای امنیت در دو لایحه جداگانه برنامه دیوارسازی اسرائیل در مناطق اشغالی و نیز حمله هوایمهای اسرائیل به خاک سوریه را محکوم کردند، اما هر دو لایحه بخاطر وتوی امریکا به تصویب نرسید. در مجمع عمومی سازمان ملل ۱۴۴ کشور سیاست دیوارسازی و سرکوب حکومت اسرائیل را محکوم کردند و تنها ۴ کشور که دو تا از آنها اسرائیل و امریکا بودند، باین مصوبه رأی منفی دادند. جهان بر این باور است که اسرائیل علیه روند صلح توطئه میکند و ترفند بکار میبرد، اما هموطن دمکرات و آزادیخواه و هوادار «عدالت» ما بدون توجه به دیالکتیک علت و معلول و تأثیر متقابل آن دو بر یکدیگر، از من میخواهد مبارزه مردمی را که از موجودیت خود دفاع میکنند، محکوم سازم تا «از جاده عدالت خارج» نشوم!!!

امریکا بخاطر منافع خود در منطقه در حرف خواهان صلح است، اما در عمل از سیاست توسعه طلبی اسرائیل پشتیبانی میکند. این امریکا است که سالیانه ۳ میلیارد دلار به اسرائیل کمک نظامی بلاعوض میکند و مدرن ترین سلاحها را در اختیار این کشور قرار میدهد. این امریکا است که سالیانه چندین میلیارد دلار کمک اقتصادی بلاعوض در اختیار اسرائیل قرار میدهد تا این کشور بتواند پروژههای شهرک سازی و دیوارکشی خود را متحقق سازد. این امریکا است که با همه توان خود میکوشد از دستیابی دیگر کشورهای منطقه به سلاحهای هسته ای جلوگیری کند تا موقعیت انحصاری و ممتاز اسرائیل به خطر نیفتد.

آقای بهگر بر این باور است که شکست پروژه «نقشه راه صلح» را «میتوان به دوش یک طرف» نهاد و در این زمینه فلسطینیان به اندازه اسرائیل مسئولند. ایشان «اصل» را بر این مینهد که «امریکا خواهان صلح در فلسطین است». همچنین «اسرائیل در شرایطی نیست که صلح را آرزو نکند» و در عوض «سازمان های فلسطینی خواهان نابودی اسرائیل هستند». این است تزه های اصلی نوشته آقای بهگر. واقعاً دست مرزباد!! اسرائیل ۵۵ سال است که فلسطینیان را بیچاره و آواره ساخته و هم اینک نیز با پیگیری سیاست شهرک سازی میکوشد باقیمانده سرزمین فلسطین را ببلعد و با این حال میشود «فرشته صلح» و سازمان های فلسطینی که بخاطر رهائی سرزمین خویش از استعمار اسرائیل مبارزه میکنند، میشوند «مانع صلح». این است منطق «چندجانبه نگرانه» دوست گرامی آقای بهگر که یکی از رهروان صدیق راه مصدق است.

آقای بهگر مدعی است که حماس خواهان نابودی اسرائیل است و آنرا در برنامه خود نوشته است. در کابینه ائتلافی شارون «حزب ملی - مذهبی» نیز شرکت دارد و رهبر آن وزیر کابینه شارون است، حزبی که خواهان اخراج همه اعراب نه فقط از اسرائیل، بلکه از مناطق اشغالی نیز میباشد تا کشور یهود برای همیشه از شر عربها راحت شود. چطور است که چنین حزبی و چنین کابینه ای هوادار صلح است، اما حماس مخالف آن؟ در پایان نوشته خود آقای بهگر به دفاع از آزادی بیان روشنفکرانی می پردازد که میتوانند در رابطه با مسئله اسرائیل - فلسطین دارای نظرات و اندیشه های دیگری باشند و در این رابطه اختلافی با ایشان ندارم. اما باید میان روشنفکران مسئول و متعهد به عدالت و برابری انسانها و آن دسته از «روشنفکران» که مزدورند، توفیر گذاشت. برای نمونه بد نیست به آثار نورمن فینکل اشتاین Norman Finkelstein نگاهی افکنیم. این پروفیسور دانشگاه امریکا که فرزند یهودانی است که در دوران سلطه هیتلر در آلمان در یکی از اردوگاه های مرگ اسیر بودند، تا کنون با انتشار چند کتاب آشکار ساخته است که در اسرائیل حکومتی آپارتاید حاکم است که نه تنها در پی صلح با اعراب نیست، بلکه میخواهد با ایجاد «هوملند» هائی Homeland در مناطق اشغالی، اکثریت فلسطینی ساکن در این مناطق را از حقوق مدنی محروم سازد. او در کتاب تازه خود که با عنوان «فلسطین، گزارشی شخصی درباره انتفاضه» انتشار داده است، از مشاهدات خود در مناطق اشغالی می نویسد و به گونه ای تکان دهنده از جنایات حکومت اشغالی اسرائیل پرده برمیدارد. او نشان میدهد که امریکا و برخی از کشورهای اروپائی در رابطه با «حقوق بین الملل» از اخلاق دوگانه ای برخوردارند. پامالی این حقوق از سوی دولت و ارتش اسرائیل را نادیده میگیرند و در شورای امنیت قطعنامه هائی که از اسرائیل میخواهد به حقوق

آقای بهگر «عدالت» را در آن میدانند که به مشکل اسرائیل و فلسطین نگرشی یکجانبه نداشته باشیم و نه فقط اسرائیل، بلکه باید فلسطینیان را نیز بخاطر اقدامات انتحاری شان «که موجب کشته شدن شهروندان بی گناه و حتی دانش آموزان و کودکان می شود، محکوم» ساخت. این است منطق «عدالت خواهانه» ایشان. اما نه فقط در منطق دیالکتیکی، بلکه حتی در منطق ارسطویی نیز با اصل علت و معلول سر و کار داریم و میدانیم که هر معلولی نتیجه علتی است. حتی در سیستم قضائی جوامع مدنی که میخواهد میان شاکی و متهم «عدالت» را برقرار سازد، این اصل بسیار با اهمیت است. این شورای امنیت سازمان ملل بود که برخلاف مصوبات خود مبنی بر حق تعیین سرنوشت ملت ها، رأی به تقسیم سرزمین فلسطین داد و با تأسیس دولت اسرائیل چند میلیون فلسطینی از خانه و کاشانه خود رانده شده و اینک در سراسر جهان آواره اند. این دولت اسرائیل بود که در جنگ ۱۹۶۷ با زمانه سرزمین فلسطین را اشغال کرد و از آن زمان تا به اکنون به استعمار وحشیانه و بی رحمانه فلسطینیان پرداخته است. این دولت اسرائیل است که در سرزمین های اشغالی شهرک سازی میکند و مدعی است تمامی سرزمین فلسطین را «خدانوند به ملت برگزیده» خود وعده داده و بنابراین مناطق اشغالی جزئی از سرزمین یهود است. این اسرائیل است که فلسطینیان را در محاصره خود گرفته است و به آنها هزاران ستم و توهین روا میدارد. حتی کلیساهای کاتولیک و پروتستان اروپا جنایاتی را که اسرائیل در مناطق اشغالی مرتکب میشود، محکوم ساخته اند، اما آقای بهگر در نوشته خود میکوشد به توجیه این جنایات پردازد که جای تأسف بسیار است. خلبانان شرافتمند اسرائیل اعلان میدارند که حاضر نیستند مردم بی گناه فلسطین را بمباران کنند و موشه یالون Mosche Yaalon فرمانده ارتش اسرائیل میگوید که سیاست نظامی شارون در مناطق اشغالی مغایر با تمامی موازین اخلاقی و منطبق با سیاستی ضد انسانی است. او میگوید که سیاست محاصره کامل مناطق اشغالی موجب نابودی اقتصاد در این مناطق و گسترش فقر و محرومیت است و چنین وضعیتی بهترین موقعیت را برای گرایش جوانان فلسطینی به ترور انتحاری هموار میگرداند. برعکس آقای بهگر که میخواهد گناه استعفای ابوعباس از مقام نخست وزیر را به گردن عرفات اندازد و در این زمینه تحت تأثیر تبلیغات رسانه های همگانی اسرائیل و امریکا قرار دارد، موشه یالون حتی مدعی است که مسئولیت شکست ابوعباس فقط و فقط به گردن حکومت ائتلافی شارون است، زیرا شارون و کابینه ائتلافی او حاضر به دادن هیچگونه امتیازی به ابوعباس نگشت تا او با تکیه به آن امتیازها بتواند سازمان های فلسطینی را از ادامه سیاست ترور بازدارد. موشه یالون حتی بر این باور است که اقدامات تروریستی فلسطینیان عکس العملی طبیعی است در برابر سیاست تخریب گرایانه و ضد انسانی حکومت ائتلافی شارون.

همچنین سفیر پیشین اسرائیل در آلمان، آقای آوی پریمر Avì Primor به تازگی کتابی با عنوان «ترور به مثابه بهانه» Terror als Vorwand در رابطه با مشکل اسرائیل و فلسطین انتشار داده و در آن ضمن محکوم ساختن ترورهای انتحاری فلسطینیان نوشته است که شارون و کابینه ائتلافی او خواهان صلح واقعی و جامع با فلسطینیان نیستند و بلکه میخواهند همچون آفریقای جنوبی تنها بخشی کوچک، اما پراکنده از فلسطین اشغالی را به فلسطینیان تحویل دهند که همچنان تحت کنترل نظامی اسرائیل باقی بماند و یهودان از حق ساکن شدن در این مناطق برخوردار باشند. به عبارت دیگر، اسرائیل خواهان بازپس دادن سرزمینی که «خدا به آنها واگذار کرده»، نیست و در عوض میخواهد شرایطی در منطقه وجود آید که بر اساس آن سرمایه داران اسرائیلی بتوانند از نیروی کار ارزان فلسطینیان برای بدست آوردن حداکثر سود بهره گیرند.

از نظرات «جنش صلح هم اکنون» اسرائیل در میگذریم که با انتشار صدها سند و مدرک حکومت های اسرائیل را مقصر اصلی شکست پروژه صلح میداند. اما آقای بهگر دایه مهربان تر از مادر و بر این باور است که نه تنها اسرائیل، بلکه حامی بی شرم این دولت، یعنی امپریالیسم امریکا نیز خواهان «صلح» است و در موارد ضروری اسرائیل را زیر فشار قرار میدهد. آیا واقعیاتی که طی چند هفته گذشته رخ دادند، عکس این نظریه را به

همچنان که آقای بهگر برای آن دیگرانی که از سوی من مورد نقد و سرزنش قرار گرفته‌اند، آزادی بیان قائل است، حق من نیز است که بتوانم اندیشه‌های آنها را نقد کنم و عدم صداقت گفتارشان را به خوانندگان «طرحی نو» نشان دهم و آشکار سازم که برخی از این نوع «روشنفکران» کاسبکارانی هستند که قلم خود را به دولت‌هایی چون آمریکا و اسرائیل فروخته‌اند و به توجیه سیاست آن دولت ابرقدرت و این دولت استعمارگر می‌پردازند، آنهم در پوشش «روشنفکرانه». روشن است که با چنین «روشنفکران» کاذبی که ریاکارند، باید مرزبندی روشنی داشت، زیرا اینان دوستان ملت ایران نیستند و بلکه همچون سید ضیاء قلم خود را به دولت‌های استعمارگر فروخته‌اند.

به مناسبت سالگرد...

در جامعه‌ای که هنوز بزرگترین بخش تولید آن را تولید کشاورزی سنتی تشکیل می‌دهد و در واقع، هم از نظر تعداد افراد فعال و مشغول در این بخش از تولید، که در عین حال مصرف کننده نیز هستند، و هم از نظر سهم فرآورده‌های آن در تولید ناخالص ملی بزرگترین سهم را دارد (در آن زمان، و شاید اکنون نیز، تولید نفت و درآمد از آن هر چند بخش مهمی از بودجه‌ی دولتی را تشکیل می‌داد، ولی به همان نسبت سهمی در تولید ناخالص ملی نداشت) نمی‌توان دگرگونی کیفی (تغییر شکل مالکیت دگرگونی‌ای کیفی است.) جدیدی را بوجود آورد، یعنی ویرانی با قصد و منظور بوجود آوردن پدیده نوینی، بدون آن‌که تأثیر مثبت یا منفی آن را در کل اقتصاد جامعه در نظر نداشت و اقدامات موازی لازم را در سایر زمینه‌ها نیز انجام نداد. در این رابطه به ویژه باید به دیوانسالاری و نحوه‌ی عملکرد آن توجه داشت.

در کشوری که دیوانسالاری در آن تا مغز استخوان فاسد و از شاه آن گرفته تا دون پایه‌ترین مأمور دولت‌اش به فساد، دزدی و رشوه‌خواری آلوده است، در آن به جای قانون و ضابطه، رابطه و پارتی بازی حاکم است و هر قانونی را با دادن رشوه و چرب کردن سیبل کارچاق کنان و کارمندان دولتی و داشتن رابطه با درباریان یا مقامات عالی‌رتبه می‌توان شکست یا مسکوت گذاشت، چگونه می‌توان اقدامی عظیم را چون دگرگون کردن مناسبات مالکیت بر زمین و یک اصلاحات ارضی منطقی و سودمند، به دست این چنین دیوانسالاری انجام داد؟!

باری. در تاریخ ۲۶/۳/۳۹ سر انجام قانون اصلاحات ارضی به تصویب مجلس رسید. البته این مجلس را نمایندگان پر نکرده بودند که به دلیل داشتن برنامه‌های اصلاحی و دگرگون کردن جامعه‌ی کهن از طرف مردم انتخاب شده و به مجلس راه یافته بودند. بلکه نمایندگان این مجلس نیز مانند دیگر مجالس دستوری، با موافقت شاه به مجلس راه یافته و کرسی نمایندگان مردم را غصب کرده بودند. اکثر این نمایندگان را افراد مرتجع و فاسد و مالکان بزرگ بر زمین تشکیل می‌دادند. طبیعی است که چنین کسانی قانونی را که ضد منافع آنان باشد تصویب نخواهند کرد.

در قانون اصلاحات ارضی دست بخت این مالکان بزرگ، مالک حق داشت تا مدت دو سال پس از تصویب قانون قسمتی از املاک خود را به وارثان قانونی‌اش منتقل کند و اراضی دیم و بایری را که می‌توانست اداره کند در مالکیت خود نگاه دارد. مالک همچنین حق داشت پیش از شروع به تقسیم املاک خود هر اندازه از اراضی را که مایل بود به زارعین بفروشد و حتی اگر اساساً مایل به تقسیم اراضی خود نباشد زمین‌هایش را نگاه دارد و در عوض به دولت فقط پولی ناچیز بپردازد.

چنان که می‌توان مشاهده کرد این قانون «تقسیم ارضی» طوری تنظیم شده بود که همه چیز به سود مالکان بزرگ بود. اگر پس از استفاده‌ی مالک از همه‌ی امکاناتی که مالکان بزرگ تصویب کننده‌ی قانون برای خود در نظر گرفته بودند هنوز چیزی برای فروش به دهقانان

بیرالملل احترام نهد را وتو میکنند و در عوض حاضر به تحمل کمترین پایمانی این حقوق از سوی کشورهای عرب و مسلمان نیستند و علیه این کشورها نظیر افغانستان و عراق به اقدامات نظامی متوسل میشوند. آقای فینکل‌اشتاین برخلاف آقای بهگر اقدامات انتحاری فلسطینیان را منطبق با حقوق بین‌الملل و سنق مسلم آنها میدانند، زیرا سیاست سرکوبگرانه اسرائیل راه مبارزه دیگری را در برابر مردم فلسطین قرار نمیدهد.

همچنین خوب است آقای بهگر به گزارش مؤسسه «کمک‌رسانی سازمان ملل به آوارگان فلسطین» UNRWA رجوع کند تا بتواند به ابعاد جنایاتی که اسرائیل در مناطق اشغالی مرتکب میشود، بهتر پی برد. در این گزارش که در ماه نوامبر انتشار یافت، رئیس این مؤسسه، یعنی آقای پتر هانزن Peter Hansen که یک دیپلمات دانمارکی است، نوشته است که اسرائیل در ماه اکتبر خانه ۲۹۸ خانوار فلسطینی را تخریب کرده و در سه سال گذشته خانه‌های ۱۲۷۰۰ فلسطینی را ویران ساخته است و روزی نیست که بخاطر اقدامات تخریب‌گرانه ارتش اسرائیل به تعداد بی‌خانمان‌ها افزوده نشود. با ایجاد «دیوار امنیتی» تا کنون ۱۳۵۰۰۰ فلسطینی ساکن در ۱۸ شهر و روستا فضای زندگی خود را از دست داده‌اند و کشاورزان فلسطینی قادر نیستند مزارع خود را کشت کنند تا بتوانند ملت فلسطین را از گرسنگی برهانند. همچنین ۶۰ درصد از جمعیت سه میلیون فلسطین زیر خط فقر زندگی میکند و ۲۵ درصد کودکان فلسطینی بخاطر سوء تغذیه دائمی با خطر مرگ روبرو هستند. بخاطر دخالت آمریکا در نهادهای سازمان ملل، بودجه این مؤسسه کمک‌رسانی به مردم فلسطین از ۲.۷ میلیون دلار به ۷۰۰ هزار دلار در ماه تقلیل یافته است و همین امر به دامنه فقر و حرمان در مناطق اشغالی افزوده است. آقای بهگر در همین گزارش میتواند بخواند که ضبط و تخریب مزارع زمین‌های کشاورزی فلسطینیان از این ملت امکان و توان خودکشیی تولید مواد غذایی را سلب کرده است. و سرانجام آنکه اسرائیل با «بانتانیسیر» کردن Bantanisierung مناطق فلسطینی در پی تحقق سیاست آپارایدی است که در گذشته رژیم‌های افریقای جنوبی در آن کشور پیاده کرد، بودند.

همچنین حکومت ائتلافی شارون بجای گام برداشتن در جهت «صلح» از میانه سال ۲۰۰۲ ساختن «دیوار امنیتی» خود را که فلسطینیان آنرا «دیوار آپارتاید» می‌نامند، آغاز کرده است تا به اصطلاح از حمله‌های انتحاری فلسطینیان علیه شهروندان خود جلوگیری کند. تا کنون نزدیک به یک چهارم این دیوار ۶۵۰ کیلومتری ساخته شده است که هزینه ساختمان هر کیلومتر آن برابر با یک میلیون دلار است. همچنین کارشناسان نظامی اسرائیل مسیر این دیوار را طوری انتخاب کرده‌اند که در نتیجه آن اسرائیل ۳۱ پناه آب فلسطینیان را در اختیار خود خواهد گرفت و باین ترتیب به مشکل بی‌آبی مردم فلسطین افزوده خواهد گشت. خلاصه آنکه «دیوار امنیتی» اسرائیل سبب خواهد شد تا ۸۰ درصد شهرک‌ها که در مناطق اشغالی ساخته شده‌اند با مساحتی حدود ۱۲۵ کیلومتر مربع از مناطق اشغالی جدا گردند.

دیگر آنکه حق آزادی بیان باین معنی نیست که هر چه دل تنگمان می‌خواهد، میتوانیم بگوئیم و به هر کسی که دلمان خواست میتوانیم توهین کنیم و هر واقعتی را دگرگونه جلوه دهیم. هم‌اکنون در آلمان حزب دمکرات مسیحی در پی اخراج آقای هومن Hohmann که یکی از نمایندگان مجلس فدرال است، از فراکسیون و حزب خود میباشد، زیرا آقای هومن بخود اجازه داد در یکی از نطق‌های خود مدعی شود که نه فقط ملت آلمان بخاطر جنایاتی که در دوران سلطه هیتلر مرتکب شد، «ملتی مجرم» است، بلکه ملت یهود را نیز میتوان «ملتی مجرم» دانست، آنهم بخاطر جنایاتی که یهودانی که در دوران سلطه بلشویسم در رهبری این حزب قرار داشتند، در روسیه شوروی مرتکب شدند. آزادی بیان هر چند این امکان را بوجود می‌آورد که هر چه دل تنگمان می‌خواهد، بگوئیم و بنویسیم، اما باید مسئولیت آن گنار و نوشتار را نیز بپذیریم و تاوان آنرا پس دهیم. بهمین دلیل نیز این حق ملت ایران است به حساب «روشنفکرانی» رسیدگی کند که منافع روزمرگی خود را فراسوی منافع ملی قرار میدهند و بجای دفاع از عدالت و برابری میان انسان‌ها و ملت‌ها مجیزگوی قدرت‌های استعماری و سرکوبگر میشوند.

رشد جمعیت کل کشور ۳/۵ در صد بود، در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ رشد جمعیت در تهران در حدود ۵/۵ و پس از سال ۵۲ چیزی در حدود ۸ در صد بوده است. در همین دوران رشد جمعیت در روستاها ۱/۷ در صد را نشان می‌دهد. بدینسان، روشن می‌شود که رشد بیشتر جمعیت در شهرها نسبت به روستاها فقط نتیجه‌ی رشد عمومی جمعیت در کشور نبوده بلکه به طور عمده نتیجه‌ی مهاجرت روستاییان به شهرها و به ویژه به تهران بوده است.

حال پرسیدنی است که چه چیزی باعث می‌شود که روستاییان محیط آشنای روستا و زندگی روستایی را ترک گویند و به شهرهای ناآشنا با محیطی غریب و تنها رو آورند. روستاییان به دلیل شیوه‌ی تولید و زندگی‌شان عموماً مردمانی هستند خرافی، محافظه کار و به غایت پای‌بند به سنت و آداب و رسوم سنتی و محیط بسته‌ی روستایی. آنان رغبتی به تغییر ندارند و عموماً در برابر هر تغییری در شیوه‌ی زندگی‌شان از خود مقاومت نشان می‌دهند. و هر چه جامعه از نظر تکامل تاریخی عقب مانده‌تر باشد و مراوده میان شهر و ده انکشاف نیافته‌تر، این خصوصیت‌ها شدیدتر است. آنان فقط هنگامی از ده و شیوه‌ی زندگی سنتی کنده می‌شوند و به شهرهای غریب با شیوه‌ی زندگی ناآشنا، غریب و پیچیده و به دور از خانواده و کاشانه مهاجرت می‌کنند که ادامه‌ی زندگی در روستا برایشان ناممکن گردیده باشد.

تا سال ۴۴-۴۳ مجموع تعداد مهاجران از روستا به شهر رقمی است برابر ۴/۲۸۷/۷۱۱ نفر. از این تعداد ۲/۵۸۹/۱۵۹ نفر در جستجوی کار و یا کار بهتر، به شهرها مهاجرت کرده‌اند. طبق آمار سال ۱۳۵۰ در دهی ۴۹-۳۹ جمعیت شهرها به ۷/۹ میلیون نفر افزایش می‌یابد که رشدی برابر با ۶۳/۴ در صد را نشان می‌دهد و در همین زمان جمعیت در روستاها ۲۳/۴ در صد رشد داشته است. علی‌رغم تعداد بیشتر زاد و ولد در روستاها، آمار فوق به روشنی نشان می‌دهد که برنامه‌ی «اصلاحات ارضی» با شکست روبرو شد. غیر از این هم نمی‌توانست باشد. دولت شاه نه تنها در عرصه‌های دیگر زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه دست به اقدامات موازی اصلاحی که برای تکمیل و تسهیل «اصلاحات ارضی» ضروری بود نزد، بلکه خود به صورت سدی در برابر آن شد.

وقتی شما زندگی میلیون‌ها دهقانی را که تا دیروز در مناسبات ارباب رعیتی قرار داشته‌اند و طی قرن‌ها به نوع معینی از زندگی و شیوه‌ی تولید و مبادله خو گرفته‌اند به ناگهان تغییر می‌دهید باید تا مدتی که لازم است تا دهقانان با زندگی در شرایط تازه آشنا شوند و فوت و فن آن را فراگیرند، از هر جهت به آنان یاری رسانید و برای این کار برنامه‌ای کاملاً دقیق و حساب شده داشته باشید. هیچ اصلاح اجتماعی یک عمل واحد و لحظه‌ای نیست، بلکه فرایندی است که ممکن است کوتاه، و اغلب، طولانی باشد.

در مناسبات سنتی ارباب-رعیتی در ایران، دهقانان از بسیاری از جنبه‌های اساسی تولید و مبادله به ارباب وابسته بوده‌اند. حال اگر این وابستگی‌ها به طور ناگهانی قطع شوند و چیزی هم جانشین آن نشود، بدیهی است که دهقان بی تجربه و نا آشنا به این امور به زودی مستأصل خواهد شد و کارش به نابودی خواهد کشید. اگر دولت جانشین ارباب می‌شود، این جانشینی باید یک جانشینی فعال و مثبت باشد.

دولت باید به نیاز دهقان به سرمایه، وسایل و ابزار تولید، بذر و کود، شیوه‌ها و وسایل مبارزه با آفات و شیوه‌های پیشرفته و مدرن تولید پاسخی فعال و مثبت بدهد. در این زمینه وجود بانک کشاورزی، تعاونی‌های روستایی، کلاس‌های آموزشی و مشاوران فنی، مالی و اقتصادی از ضرورت‌ها است. از سوی دیگر از آن جا که تولید کشاورزی تا اندازه‌ی زیادی به شرایط اقلیمی و آب و هوا و به طور کلی به شرایط طبیعی وابسته است و ریسک آن مانند رشته‌های دیگر تولید به دقت قابل محاسبه نیست، دولت باید از نظر تضمین قیمت برای محصولات کشاورزی سیاستی را که در جهت تقویت تولید کشاورزی و دهقانان باشد، طراحی کند.

باقی می‌ماند تکه زمینی بود که چون به درد هیچ کاری نمی‌خورد مالک سخاوتمندانه فروش آن را به دهقانان پیشنهاد می‌کرد. این قانون تا بدان جا مسخره، بی معنی و غیر عملی بود که به هنگام اجرای آن مجبور شدند تغییراتی در آن بدهند تا شاه بتواند به طور نمایشی و تبلیغاتی و در برابر دوربین‌های عکاسی و تلویزیونی بالاخره سندهای مالکیتی را به دهقانانی بدهد. ولی با توجه به مطالبی که پیش از این گفته شد شکست این «اصلاحات» از پیش قابل پیش بینی بود. نگاهی به جدول زیر و آمار آن بیافکنیم:

سال	کل تولید کشاورزی شاخص = ۱۰۰ = ۱۳۴۰	تولید سرانه شاخص = ۱۰۰ = ۱۳۴۰
۱۳۴۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۳۴۳	۹۷	۹۴
۱۳۴۴	۱۰۵	۹۹
۱۳۴۵	۱۱۰	۱۰۱
۱۳۴۶	۱۲۲	۱۰۹
۱۳۴۷	۱۳۲	۱۱۵
۱۳۴۸	۱۲۸	۱۰۸
۱۳۴۹	۱۳۱	۱۰۷
۱۳۵۰	۱۲۷	۱۰۰
۱۳۵۱	۱۳۳	۱۰۲
۱۳۵۲	۱۳۵	۱۰۱

منبع: وزارت کشاورزی (پیش از انقلاب)

به طوری که آمار فوق آشکار می‌سازد تولید کشاورزی میان سال‌های ۴۰-۵۲ رشدی برابر ۳۵ در صد داشته است. ولی این رشد نتیجه‌ی بالا رفتن بار آوری نیروی کار در بخش کشاورزی به طور عمومی نبود. مقدار تولید هر دهقانی که اکنون در نتیجه‌ی «تقسیم ارضی» صاحب زمین شده بود بالا نرفته بود و در نتیجه درآمد و سطح زندگی هر دهقانی نیز نسبت به پیش بهبودی نیافته بود. ۳۵ در صد رشد در تولید کشاورزی، به دلیل تولید سرانه بیشتر نبود بلکه از یک سو بیشتر تر به دلیل زیر کشت بردن زمین‌های بیشتر تر و از سوی دیگر استفاده از وسایل و امکانات مدرن کشاورزی به دست مالکان ثروتمند بود. نگاهی به همان آمار نشان می‌دهد که در سال ۱۳۴۷ یعنی کمی بیش از شش سال پس از آغاز برنامه‌ی فروش ارضی به دهقانان تولید سرانه رشدی برابر ۱۵ در صد داشته است (بالاترین در صد رشد). ولی در سال ۱۳۵۰ باز به سطح سال ۱۳۴۰ تقلیل می‌یابد و در سال ۱۳۵۲ نسبت به سال ۱۳۴۰ فقط یک در صد رشد داشته است.

حال اگر در نظر بگیریم که تولید سرانه‌ی کشاورزی، میانگین تولید همه‌ی تولیدکنندگان در بخش کشاورزی است یا به عبارت دیگر حاصل تقسیم کل تولید بر کل تعداد تولیدکنندگان است، اعم از آنانی که با وسایل ابتدایی، در روی زمین‌های نامساعد، کم آب، سرمایه‌ی کم، دوری از بازار برای فروش فراورده‌ها و غیره، تولید می‌کنند و آنانی که روی زمین‌های بهتر، آب فراوان، وسایل مدرن، سرمایه‌ی بیشتر، نزدیکی به بازار و غیره، تولید می‌کنند، آشکار می‌شود که وضعیت اکثریت دهقانان در نتیجه‌ی اجرای برنامه‌ی فروش ارضی (اصلاحات ارضی) در مقایسه با پیش از آن نه تنها بهتر نشد و بهبودی نیافت بلکه بسا بدتر هم شد. این واقعیت است که هجوم روستاییان را برای یافتن کاری به شهرها و به ویژه به تهران توضیح می‌دهد.

در سال ۱۳۳۵ فقط ۳۵ در صد از جمعیت کل کشور در شهرها می‌زیستند. این رقم در سال ۱۳۵۴ به ۴۷ در صد افزایش یافت. طبق آمار سال ۱۳۴۲ از تمام کارگرانی که در تهران مشغول به کار بودند ۱/۳ در صد متولد روستاها بودند!! این آمار فقط تعداد مهاجران روستایی را که شغل داشتند نشان می‌دهد. بنا بر این، تعداد مهاجران بی کار در آن ملحوظ نشده است. باید توجه داشت که در حالی که در این سال‌ها

رضایت دادن است. مشروعیت اشکال مشخصی از دولت تصدیق می‌شود - پدر-حاکم در وضع طبیعی، دولت لیبرالی در جامعه‌ی مدنی - و سپس رضایت مستمر به این اشکال به عنوان فرض پیش نهاده می‌شود. بدینسان، تئوری لاک متضمن تغییر جهت است ظریف، ولی با اهمیت و با نفوذ در نحوه‌ای که مسئله‌ی وظیفه‌ی سیاسی دریافت می‌شود. پدیدار شدن این اندیشه که افراد «به طور طبیعی» آزاد و برابرند، مشکل کلی توجیه قدرت سیاسی را پدید آورد و مفهوم «وظیفه‌ی» سیاسی را در مرکز لیبرالیسم قرار داد. لاک، مانند سایر تئوریسین‌های قرار داد اجتماعی، این مسئله را به عنوان نقطه‌ی عزیمت می‌گیرد، ولی به سرعت و صرفاً به سبکی صوری از آن می‌گذرد. پرسشی که مورد علاقه‌ی اوست، و جان‌نشینان او توجه‌ی خود را به آن مبدول داشته‌اند، این است، که چگونه به گونه‌ای موجه نما می‌توان بر این عقیده بود که افراد به شکلی از قدرت سیاسی رضایت می‌دهند که موجه بودن آن از پیش مفروض است.

واقع گرای بیش‌تر وضع طبیعی لاک، موجب پیدا شدن مسایلی می‌شود که فردگرایی رادیکال هابز به کلی از کنار آن‌ها می‌گذرد. دریافت هابز از زندگی اجتماعی چون وضعی به کلی مصنوعی که شمیر لویاتان آن را بر پا نگاه می‌دارد، برای مکانیسمی که از طریق آن رضایت، حتا به طور فرضی، داده می‌شود، جایی باقی نمی‌گذارد؛ «رضایت‌دادن» صرفاً با فرمانبری اجباری برابر انگاشته می‌شود. لاک هیچ دلیل تئوریک برای بردن خود خواستگی فرضی‌اش تا بدین حد ندارد. هر چند هنگامی که به رابطه‌ی میان سرور master و خادم اشاره می‌کند که در آن «انقیاد گدای نیازمند نه از تمول سرور بلکه از رضایت مرد بیچاره ناشی می‌شود» به آن نزدیک می‌شود. ولی، لاک این «رضایت دادن» را متمایز می‌کند از قدرت مستبدانه‌ای که سروری بر برده‌ای مغلوب اعمال می‌کند (به نظر لاک به طور موجه). لاک فرض خود را بر اساس این ادعا بنا می‌نهد که، می‌توان گفت افراد به قدرت دولت لیبرال رضایت می‌دهند، چون اعمال گوناگون خود خواسته‌ی آنان آن رضایت دادن را تأسیس می‌کند. بدینسان، لاک راه را به روی بحث‌هایی می‌گشاید در این باره که چه چیزی به عنوان رضایت دادن محسوب می‌شود و چه چیزی این معنا را نمی‌دهد و رضایت دادن چگونه می‌تواند به گونه‌ای شایسته انجام پذیرد. افزون بر این، به دلیل صورت وظیفه‌ی خود خواسته‌ی فرضی لاک، ریشه‌های مشکل وظیفه‌ی سیاسی تغییر پذیر نیز در تئوری قرار داد اجتماعی‌اش نهفته است.

وضع طبیعی نزد لاک

تصویر لاک از وضع طبیعی کم‌تر از هابز نوآوارانه است؛ او با افرادی آغاز می‌کند که ساخته شده‌ی دست پروردگارند و با هم در شکلی از جامعه زندگی می‌کنند که برای ما آشناست. با وجود این، تا کنون درباره‌ی سرشت وضع طبیعی لاک، و به ویژه درباره‌ی اهمیت و نقش حالت جنگ همه با همه، بحث‌های زیادی شده است. اغلب ملتفت این موضوع نمی‌شوند که بحث لاک درباره‌ی وضع طبیعی از دو بخش مجزا ولی به هم مربوط تشکیل یافته است: یکی تعریفی صوری formal و دیگری تاریخی، مبتنی بر گمان conjectural history از انکشاف وضع طبیعی. وجود وضع جنگ همه با همه، و دلیل این که چرا افراد وارد قرار داد اجتماعی می‌شوند، تنها در پرتو تاریخ گمانی و نه صرفاً بر اساس تعریف‌های لاک از «وضع طبیعی»، «وضع جنگی» و «جامعه‌ی مدنی»، به طور کامل قابل فهم است.

لاک شرح صوری خود را از وضع طبیعی با این عبارت آغاز می‌کند که افراد «به‌طور طبیعی» همه آزادند و با یک دیگر برابر. افراد آزادند «اعمال خود را تنظیم کنند، و هرطور که مناسب می‌دانند اموال خود را مصرف کنند و اشخاص را به کار گیرند» (ص ۴)، و از آن جا که در وضع طبیعی افراد همچنین با یک دیگر برابرند «طبیعتاً کسی را نه بر دیگری برتری است و نه بر دیگری اختیار قانونی دارد» (ص ۷). لاک می‌نویسد که وضع طبیعی «به درستی» وضعی است که در آن

در جریان اجرای «اصلاحات ارضی شاهانه» بسیاری از این اقدامات یا مفقود بودند و یا تنها به صورت نمایشی انجام گرفتند. در بسیاری از رشته‌های تولید کشاورزی، دولت به جای آن که از تولیدات داخلی در برابر واردات خارجی دفاع کند، خود به صورت واردکننده‌ی بزرگ عمل می‌کرد و تو سر قیمت‌های تولید داخلی می‌زد.

در حالی که دولت‌های اروپای غربی و ایالات متحده با دادن سوبسید به کشاورزان خود قیمت انواع فرآورده‌های کشاورزی، گوشت، کره، روغن‌ها و دانه‌های نباتی و غیره را در سطحی نازل نگاه می‌داشتند که تولیدات مشابه در ایران به دلیل پایین بودن بارآوری پیروی کار با آن‌ها قادر به رقابت نبود، دولت شاه به جای بستن گمرک بالا بر این فرآورده‌ها و در نتیجه حفظ بازار داخلی برای فرآورده‌های داخلی، خود بزرگترین وارد کننده‌ی بسیاری از این فرآورده‌ها بود و در واقع به زیان کشاورزان ایرانی و کمک به کشاورزان اروپایی و آمریکایی، با آنان رقابت می‌کرد، رقابتی که کشاورزان ایرانی تازه صاحب زمین شده با امکانات ناچیز خود قادر به چالش با آن نبودند.

در واقع، هم‌راه با رشد جمعیت در شهرها تقاضا برای فرآورده‌های کشاورزی و دامپروری نیز افزایش می‌یافت و این امر زمینه‌ی مناسبی بود برای کمک به رشد تولید در بخش کشاورزی، که هر آینه به جای نظام فاسد پهلوی، نظامی مردمی در ایران حاکم می‌بود و سیاست حمایت از تولید کشاورزی را به موازات با رشد عمومی اقتصاد به پیش می‌برد، تغییر در مناسبات مالکیت بر زمین می‌توانست رونقی واقعی و نه مصنوعی و زود گذر و رشدی پیگیر را در بخش کشاورزی ممکن سازد و زندگی در روستا و اشتغال به کار در کشاورزی را جذاب سازد و از این راه مانع از مهاجرت گسترده‌ی روستا نشینان به شهرها شود و از رشد بی بند و بار و نا سالم شهرها و به ویژه تهران جلوگیری کند.

بخشی دیگر از «انقلاب» شاهانه گسترش تولید صنعتی بود. البته در این بخش نیز اقداماتی شد. ولی این اقدامات در مقایسه به آن چه نظامی که می‌خواست از ایران ژاپون قرن بیستم را بسازد می‌بایست انجام می‌داد پر کاهی بود در مقابل کوهی. باید به این موضوع توجه داشت که موفقیت برنامه‌ی فروش اراضی به دهقانان بدون اجرای برنامه‌ای دقیق، حساب شده و دراز مدت در جهت گسترش و توسعه‌ی صنایع، بازرگانی، نظام خدمات عمومی و چتر ایمنی ممکن نبود. زیرا مبادله میان بخش کشاورزی و بخش صنعتی در بازار داخلی برای کشوری که هنوز در شرایط رقابت در بازار جهانی با کشورهای پیشرفته یا پیشرفته‌تر نیست، شرطی است اجتناب‌ناپذیر.

مسئله وظیفه ...

همچنین سرشت character فردگرایی هابز تا اندازه‌ی زیادی مدیون این واقعیت است که از یک جنبه‌ی حیاتی تئوری وی کاملاً سنت گرایانه است. جامعه‌ی «طبیعی» لاک یک همبایی community تشکیل یافته از مؤمنان مسیحی است و او به قانون طبیعت در معنای سنتی آن چون جزئی از قانون الهی جهان می‌نگرد. این موضوع لاک را قادر می‌سازد تا میان برانداختن دولت و نابود کردن زندگی اجتماعی تمایز گذارد، کاری که هابز نمی‌توانست بکند، و بدینسان، به سود وظیفه‌ی سیاسی محدود برهان آورد.

مفسران تئوری سیاسی لاک اغلب تنها نیمی از استدلال او را درباره‌ی رضایت دادن می‌آورند. برای درک استدلال هوشمندانه‌ی وی در اثبات خود خواستگی فرضی، ضروری است که به بحث او درباره‌ی رضایت دادن در وضع طبیعی و همچنین رضایت دادن در جامعه‌ی مدنی توجه مبدول داریم.

وضع طبیعی مورد نظر لاک، دولتی اجتماعی است که نه تنها شامل پول و اقتصاد سرمایه دارانه‌ی در حال رشد، بلکه همچنین شامل دولت می‌شود. در تئوری لاک وظیفه‌ی خود خواسته همواره به معنای

«آدمیان بر اساس عقل با یک دیگر زندگی می‌کنند، بدون وجود ربیسی در این جهان خاکی که صلاحیت قضاوت میان آنان را داشته‌باشد» (ص ۱۹). پروردگار به آدمیان عقل اعطا کرده بدین منظور که آنان دریابند چگونه باهم در صلح زندگی کنند. این عقل صرفاً عقل ذهنی هابز در وضع طبیعی نیست، بلکه عقل افرادی است که با هم در جامعه زندگی می‌کنند و می‌توانند با یک دیگر «مشورت» کنند، قوانین موجود در طبیعت را که پروردگار فراهم آورده تا کنش و واکنش آنان با یک دیگر را تنظیم کند، دریابند و از آنها پیروی کنند. قوانین الهی برای قضاوت و عمل افراد محدودیتی کلی ایجاد می‌کند؛ به آنان می‌گوید که در زندگی با یک دیگر چه باید بکنند. افراد در وضع طبیعی لاک درمی‌یابند که علاقه‌هاست که آن طور که قوانین طبیعت تجویزی می‌کند عمل کنند، و معمولاً چنین می‌کنند.

بدینسان، شرح لاک از وضع طبیعی و اختلاف‌افاش با هابز در این مورد، بر این اعتقاد یزدان شناسانه theological استوار است که پروردگار نمی‌تواند برای آدمیان قوانینی وضع کرده باشد که آنان باید از آنها پیروی کنند و سپس موجوداتی را آفریده باشد که، در طبیعی‌ترین وضع‌شان، الزاماً از پیروی کردن از آن دستورالعمل‌ها ناتوان باشند.

افراد، ملک پروردگارند و نبایدست خود را منهدم کنند. قانون طبیعت «خواهان صلح و بقای آدمیان است» و به افراد می‌گوید که آنان چه بایست انجام دهند تا هم دیگر را حفظ و نگاهداری کنند. قانون مربوط به افراد است به طور جمعی و نه به طور فردی، و این را بیان می‌دارد که «چون افراد همه با هم برابر و از یک دیگر مستقل‌اند، پس هیچ کس نبایدست به سلامتی، آزادی و دارایی دیگری زیان برساند» (ص ۶). بدینسان، قانون طبیعت قواعد اساسی را تأسیس می‌کند که برای کمک و شکیبایی متقابل، برای زندگی جنبه‌ی بنیادی دارد. به این جنبه از بحث لاک می‌توان بر حسب برهان مفهومی نگریست، که در فصل دوم به آن اشاره شد، که بر این امر تأکید دارد که قواعد پایه‌ای این چنینی، و مفاهیمی مانند «حقوق»، پی‌امدی ضروری است از مفهوم منسجمی از «زندگی اجتماعی». ولی، این گونه نگارش به برهان لاک، نکته‌ای مهم را در باره‌ی درک او از فرد و مناسبات میان افراد و قانون طبیعت گنگ می‌سازد.

تعریف صوری formal لاک از وضع طبیعی می‌تواند این امر را القا کند که فردگرایی او بیشتر اجتماعی است تا انتزاعی، ولی سرشت اجتماعی آن بیشتر ظاهری است تا واقعی. لاک به طور مشخص نمی‌گوید که قانون طبیعت به افراد سفارش می‌کند که به هم دیگر اعتماد داشته باشند، ولی این موضوع در اشارات او به «قول‌ها»، «قراردادها» و «معاملات» در شرایط طبیعی به طور ضمنی نهفته است. او همچنین می‌گوید «به قول خود وفا کردن، به انسان، چون انسان، تعلق دارد و نه چون عضوی از جامعه» (ص ۱۴). ممکن است منظور لاک این باشد که «نه به عنوان عضوی از جامعه‌ی مدنی» چون او در کاربرد اصطلاحش کاملاً استوار consistent نیست. ولی احتمال بیشتر این است که «انسان چون انسان» اشاره دارد به افراد چون مخلوقات پروردگار. صفات «طبیعی» افراد مورد نظر لاک آنهایی هستند که پروردگار به هر یک از آنان اعطا کرده. او آنان را آزاد، برابر و با استعداد اعتماد کردن به یک دیگر آفریده است. این صفات به هر فرد به عنوان وجودی جداگانه تعلق دارد (صفات مال اوست) و به هیچ وجه مدیون جامعه نیست. سرشت انتزاعی و فردگرایانه‌ی برهان لاک را همچنین مناسبات میان افراد و قانون طبیعت و ضرورت ایمان مذهبی نشان می‌دهد.

قانونی که افراد به آن رجوع می‌کنند قانون خداست؛ قانونی که به آنان داده شده و مستقل از آنهاست. آنان دستورالعمل‌های آن قانون را بر نگزیده‌اند، هر چند آزادند که آنها را بپذیرند و از آنها پیروی کنند. صرف نظر از این که افراد در باره‌ی آن دستورالعمل‌ها چه فکر می‌کنند و به آنها عمل می‌کنند یا نه آنها وجود خواهند داشت. از این رو می‌توان پرسید که چرا افراد پیروی از قانون طبیعت را

برمی‌گزینند (این را مقایسه کنید با این امر که، چرا افراد «قواعد قول دادن» را رعایت می‌کنند؟). پاسخ لاک این است که خدا افراد را طوری ساخته است که آنان معمولاً بدین گونه عمل می‌کنند، ولی گزینش آنان از ایمان مذهبی‌شان ناشی می‌شود. خرد افراد معمولاً تا به آن حد نیست که تضمینی برای پیروی آنان از قانون طبیعت باشد. در «نامه‌ای راجع به شکیبایی» A Letter Concerning Toleration، که استدلال‌های به کار گرفته شده در آن شباهت زیادی دارد به استدلال‌های وی در «دومین رساله» Second Treaties، لاک می‌نویسد که «قول، پیمان، سوگند، که رشته‌های پیوند جامعه‌اند برای ناخداپوران atheist نمی‌تواند تعهدی پدیدآورد. کنار گذاشتن خدا، حتا در ذهن، همه‌ی آنها را نفی می‌کند». قانون طبیعت «قانونی» برای ناخداپوران نیست. ناخداپوران در وضعی طبیعی که بر اساس فردگرایی رادیکال استوار است زندگی می‌کنند. جایی که قواعدی برای محدود کردن آنان وجود ندارد و جایی که رعایت قول و قرارها همواره «مشکل آفرین» است. لاک از مشکلات فردگرایی مجرد رادیکال به شیوه‌ی هابز فقط از این طریق پرهیز می‌جوید که بر ایمان مذهبی و درک سنتی از قانون طبیعت تکیه می‌کند.

ادامه دارد

مجلس هشتم و ...

اپوزیسیون بیرون از نظام و به ویژه اپوزیسیونی که بیرون از ایران بسر میرد نیز در پی «سه راه حل» است.

گروهی می‌پندارند که با حضور امریکا در عراق و مشکل حل نشده فلسطین، این دو قدرت برای تأمین منافع منطقه‌ای خود مجبورند دیر یا زود به ایران حمله کنند و بنابراین نزدیکی به محافل امریکا و اسرائیل سبب خواهد شد تا آنها بتوانند به قدرت سیاسی دست یابند. برخی از همین گروه بر این پندارند که راه همکاری و نزدیکی به امریکا و اسرائیل از کانسال خانواده پهلوی میگذرد و بهمین دلیل این دسته از اپوزیسیون یا به جنبش سلطنت‌طلبی، یعنی بازگرداندن خانواده پهلوی به قدرت سیاسی پیوسته است و یا آنکه با ایجاد «جنبش سیاسی جمهوریخواهی» و طرح این شعار که ما جمهوریخواهیم، اما به رأی مردم در مورد تعیین نظام آینده احترام می‌گذاریم، در پی همکاری با پهلویست‌ها هستند.

بخش دیگری از اپوزیسیون بیرون از نظام که بیرون از ایران نیز بسر میرد، با طرح شعار «جمهوریخواهی» می‌خواهد میان منافع غرب به رهبری امریکا و نیروهای «اصلاح‌طلب» داخل کشور که دیگر به کارائی نظام دینی باور ندارند، همگونی و همسوئی برقرار سازد و با نزدیک ساختن این نیروها بیکدیگر، زمینه را برای شرکت خود در سرنوشت سیاسی ایران هموار گردانند. این گروه بیشتر نقش دلال سیاست را بر عهده گرفته است تا بتواند به قدرت سیاسی چنگ اندازد.

بخش دیگری از اپوزیسیون درون و بیرون ایران با توجه به دستاوردهای انقلاب مشروطه و جنبش ملی کردن صنایع نفت به رهبری دکتر مصدق، در پی اتحاد نیروهائی با یکدیگر است که خود را نسبت به منافع ملی ایران متعهد و مسئول میدانند و در پی روزمرگی سیاسی نیستند. این نیروها که هنوز نتوانسته‌اند به اتحادی سیاسی دست یابند، میدانند که با بودن رژیم «ولایت فقیه» در ایران نمیتوان دمکراسی را در ایران مستحق ساخت و بنابراین برای ساختن ایرانی دمکراتیک باید از سد جمهوری اسلامی و حکومت دینی گذشت.

از سوی دیگر اکثریت مردم ایران با ادامه نظام دینی مخالفند، زیرا می‌بینند که ایران روز به روز بیشتر از قافله تمدن دور مانده است. زنان و جوانان ایران خواهان سرنوشتی و نابودی این رژیم ضد مردمی هستند. دمکرات‌های پیگیر، یعنی کسانی که منافع ملی مردم ایران را بر منافع شخصی خود برتری میدهند، میدانند که سرنوشت ایران به دست جوانان و زنان دلاور ایران تعیین خواهد گشت و نیروهای آزادیخواه خارج از ایران، به مثابه نیروی پشت جبهه باید از جنبش مردم ایران پیگیرانه پشتیبانی کنند.

«عدالت» میان اسرائیل ستمگر و فلسطین ستم‌شونده !!!

پس از خواندن نوشته «نقشه راه صلح و فلسطین و اسرائیل» دوست و هموطن گرامی‌ام، آقای حسن بهگر، که در شماره ۸۱ «طرحی نو» انتشار یافت و نقدی بود به نوشته من که در همین رابطه در شماره ۸۰ «طرحی نو» چاپ شده بود، قصد پاسخگویی نداشتم، زیرا بر این باورم که انسان‌ها در رابطه با شناخت از مشکلات و مسائل گوناگون از داده‌های ذهنی خود حرکت میکنند و از آنجا که ذهنیت‌ها گوناگونند، بنابراین هر کسی بنا بر ذهنیت خویش به «حقیقتی» که منطبق با آن است، دست می‌یابد و می‌پندارد که «حقیقت» او یگانه «حقیقت» است. اما برخی از دوستان و خوانندگان «طرحی نو» یادآور شدند که نباید در رابطه با این نوشته سکوت کرد، زیرا آقای بهگر مرا متهم ساخته است که در برخورد با مشکل فلسطین «از جاده عدالت و داوری بی‌طرف خارج شده و حتا در پایان مقاله» خود مخالفان را مورد «تهدید» قرار داده‌ام.

بنابراین بهتر است از مقوله «عدالت» آغاز کنیم. بنا بر تعریف فرهنگ دهخدا، عدالت، یعنی دادگری کردن، یعنی بین حقوق دو تن توازن برقرار نمودن و بهمین دلیل است که کم و بیش در همه فرهنگ‌های جهان «فرشته عدالت» وجود دارد که چشمان خود را بسته است تا تحت تأثیر ظاهر شاکی و متهم قرار نگیرد و در دستان خود ترازویی دارد تا بتواند میان منافع و حقوق آن دو توازن برقرار سازد. **ادامه در صفحه ۶**

محافظه‌کاران نو چه هستند؟

محافظه‌گرانی نو، آنگونه که منتقدانش از آن بیم دارند، لژی مخفی نیست، بلکه باوری است- پاسخی است به شک اروپائی

ایروینگ کریستول Irving Kristol
برگردان به فارسی از مصغر فسروی

محافظه‌گرانی نو دقیقاً چیست؟ حتی من نیز که گاه‌گاهی «پدر خوانده» آن محسوب میشوم، این را از خود می‌پرسم. مسلم این است: محافظه‌گرانی نو یک «جنش» نیست. بلکه ماروین مایر Marvin Meyer تاریخ‌نگار آنرا «باور» نامیده است. از زمان پیدایش باور محافظه‌کارانه در دهه هفتاد، روشنفکران چپ آنرا باین ترتیب ترسیم کردند که این پدیده هر چندگاه و بیگاه نمایان میشود، اما به معنای واقعی آن بعدها میتوان پی برد. صرف‌نظر از شک، واقعیت این است که سیاست محافظه‌کارانه نو پدیده‌ای ویژه امریکا است. در اروپا چیزی که نزدیک به محافظه‌گرانی نو باشد، وجود ندارد. موقعیتی که در نتیجه آن محافظه‌گرانی نودر ایالات متحده از وضعیت سیاسی بهتری برخوردار است و نسبت به جهان کهن از تأثیرگذاری توانمندتری بهره‌مند میباشد، تا اندازه‌ای به وجود محافظه‌گرانی وابسته است.

ادامه در صفحه ۳

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از مامود راسغ افشار

فصل چهارم

«اگر بیانی یافته نشود»

«تمام توهم‌های خوش‌آیند، که قدرت را ملایم و اطاعت را لیبرال ساخت، که تفاوت‌های زندگی را با هم سازگار کرد، و توهم‌هایی، که با همگون سازی نرمی احساساتی را وارد سیاست کرد، که به زندگی زیبایی و لطافت بخشید، به دست این امپراتوری رزمجوی نور و خرد مضمحل خواهد شد.»

E. Burke, Reflections on the Revolution in France

سایه‌ی سنگین جان لاک John Locke خود را روی بسیاری از مباحث اخیر درباره‌ی وظیفه سیاسی افکنده است. بدون استثناء، بحث‌های راجع به رضایت اشاره‌هایی دارد به برداشت‌های لاک از رضایت ضمنی و، رضایت اظهار شده، و، تئوری او همچنین منبع دفاع پرجاذبه‌ای را از اشخاصی به دست می‌دهد که درباره‌ی نافرمانی سیاسی قلم می‌زنند. در فصل اول با استفاده از استدلال لاک درباره‌ی رضایت ضمنی، اصطلاح «خودخواستگی فرضی» را به عنوان مثال ارایه دادم. من به عمد لاک را برگزیدم چون در واقع اغلب بحث‌های معاصر چیزی بیش از مدرنیزه کردن برداشت لاک از خودخواستگی فرضی و شکلی دیگر به آن دادن نیست. تئوری لاک امروزه دقیقاً به این دلیل چندان «مدرن و معقول» به نظر می‌رسد چون بسیاری از استدلال‌های تئورسین‌های لیبرال دمکراتیک را درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی و کلی‌تر درباره‌ی سرشت character لیبرال دمکراسی پیش بینی می‌کند.

هنگامی که لاک در پاسخ به حامیان پادشاهی مطلق، مبتنی بر حق الهی و پدر سالارانه‌ی پادشاهان، تئوری دولت محدود و مبتنی بر قانون اساسی را ارایه کرد، وی شکلی جدید از قدرت، authority، و، از طریق شرح خود از وضع طبیعی، آن مناسبات اجتماعی- اقتصادی را توجیه می‌کرد که در مرحله‌ی ابتدایی انکشاف خود بود. یکی از دلایلی که چرا تئورسین‌ها ادعا می‌کنند که طرح سؤال‌های کلی درباره‌ی «وظیفه‌ی سیاسی» در دولت لیبرال دمکراتیکی بی معنی است، یا فرض می‌کنند که هر مشکلی به آسانی قابل حل است، این است که توجیه لاک از دولت لیبرالی و مناسبات جامعه‌ی بازاری بسیار موفقیت‌آمیز بود. بحث او در چارچوب تئوری‌های فراگیر زمان‌اش انقلابی بود، با وجود این، راهی را نشان می‌داد که تئوری لیبرالی می‌توانست از جنبه‌های تخریب‌کننده‌ای که به طور ضمنی در آرمان‌های آزادی و برابری و وظیفه‌ی خودخواستگی «طبیعی» نهفته است، بکاهد. تئوری لاک، به این دلیل، تا بدین اندازه به تئورسین‌های لیبرال دمکرات خدمات شایسته‌ای کرده است چون بر اساس فردگرایی‌ای پایه‌ریزی شده که هر چند انتزاعی است، ولی اعتدال‌گرایانه‌تر است، و از این رو از نظر جامعه‌شناسی مناسب‌تر است از فردگرایی رادیکال هابز.

ادامه در صفحه ۱۰

<p>حساب بانکی: Mainzer Volksbank Konto-Nr. 119 089 092 BLZ: 551 990 00</p>	<p>«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. برای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا، آونیمت همراه با معارج است: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۲۰ یورو</p>
--	--